

فهرست

- یادداشت سر دبیر  
صفحه ۳
- در مورد «نوآوری» و نقد به مارکسیزم  
مازیار رازی  
صفحه ۴
- پاکستان دولتی در ستیز با خود  
لال خان  
صفحه ۲۱
- چرا احمدی نژاد به ملاقات نماینده  
«سیا» در افغانستان می رود؟  
مازیار رازی  
صفحه ۲۷
- استقلال هند مارکس و تاریخ هند  
جمال اقبال  
صفحه ۲۹
- نگاهی گذرا به ساختار اقتصاد جهانی  
مازیار رازی  
صفحه ۳۶
- اهمیت انقلاب مداوم  
مایکل لووی  
صفحه ۴۹
- تاثیر مرگ تروتسکی  
تد گرانت  
صفحه ۶۲

حزب الله ای در منطقه، انتشار می باید.

### شماره ۳ نشریه «مبارزه طبقاتی»

به اعتقاد ما، امروز، ایجاد یک ستاد سوسیالیستی ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی، برای تدارک ایجاد یک فدراسیون سوسیالیستی در منطقه ضروری است. نشریه «مبارزه طبقاتی» در این راستا گام بر می دارد.

در تابستان ۲۰۰۴ شماری از فعالان مارکسیست های انقلابی ایران و سازمان «جدو جهد» پاکستان و بخشی از مارکسیست های انقلابی افغانستان در پی یک سلسله از بحث ها مقدماتی، برای پاسخگویی به نیازهای کارگران و جوانان و زنان پیشرو در منطقه؛ به ویژه پس از اشغال نظامی افغانستان و عراق توسط نیروهای امپریالیستی؛ به انتشار نشریه «مبارزه طبقاتی» مبادرت کردند.

از مارکسیست های انقلابی در ایران، پاکستان و به ویژه افغانستان درخواست می شود که در توزیع این نشریه ما را یاری دهند، و با ارسال مقالات و مطالب خود این نشریه را غنی سازند.

شماره آزمایشی این نشریه در دو نوبت انتشار یافت و در منطقه توزیع گشت. از آنجایی که نشریه مورد استقبال بسیاری از پیشروان انقلابی در منطقه قرار گرفت؛ انتشار مجدد در سال ۲۰۰۵ از سر گرفته شد.

تنها با اتحاد عمل مارکسیست های انقلابی در منطقه است که پایه های یک گرایش مارکسیست انقلابی برای مقابله با امپریالیزم و سرمایه داری و بنیادگرایی اسلامی ایجاد می گردد.

نشریه «مبارزه طبقاتی» عمدتاً به مسایل سیاسی و نظری وضعیت منطقه و نقش امپریالیزم پرداخته و در راستای یافتن راه حل هایی برای مبارزات ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری گام بر می دارد. هدف نشریه ایجاد یک قطب مارکسیست انقلابی در منطقه است. این نشریه از یک سو برای مقابله با سیاست های امپریالیستی و خادمان ناسیونالیستی و بورژوازی آن، و از سوی دیگر برای مبارزه با سیاست های بنیادگرایی اسلامی مرتبط به دولت ها و احزاب

دست تمامی مارکسیست های انقلابی در منطقه را به گرمی می فشارم.

مازیار رازی

سردبیر «مبارزه طبقاتی»

مارس ۲۰۰۹

## یادداشتی کوتاه در مورد «نوآوری» و نقد به مارکسیزم

ملاحظات ی بر مقاله ی یاسین بیدار

مازیار رازی

maziar.razi@gmail.com

مقاله ای تحت عنوان «نگاه تازه به جنبش "چپ" افغانستان و ضرورت نو سازی فکری" در دو بخش توسط دوست گرامی ی. بیدار انتشار یافته است. این مقاله توسط دوست دیگری برای من ارسال شد که نظر خود را در مورد آن بنویسم. در این مقاله نه قصد پلیمیک و یا نقد همه جانبه مقاله این دوست گرامی را دارم و نه هدفم وارد شدن و دخالت سیاسی و تشکیلاتی در درون طیف چپ افغانستان است. این مقاله صرفاً ملاحظات عمومی به نظریات این دوست و هم نظران ایشان بوده و از این طریق گشایش بحثی در مورد مسایل نظری جنبش رادیکال و چپ در افغانستان است.

در مورد «مانیفست کمونیست» و  
خوانایی آن به مسایل امروز

دوست گرامی ی. بیدار می نویسد:  
"مارکسیزم فی نفسه غلط نیست.

بسیاری مسایل در همان دورانی که مارکس زندگی میکرد قابل تطبیق بود و شاید هم در آینده زمینه تطبیق بعضی تیوری ها فراهم شود. هدف من مبارزه علیه درک و بر خورد نگم با مارکسیزم است. باید راه ها، وسایل و شیوه های درست تطبیق آنرا جستجو نمود و مهمترین همه آنرا با سنن، عنعنات، باور های مردم عیار و از هاضمه فکری شان عبور داد... باید بخاطر بسپاریم که امروز بصورت قطع دیروز نیست. ما از دیروز عملاً خیلی ها فاصله گرفته ایم. امروز بکلی آغاز نو است. وابسته ساختن جریانات سیاسی امروز به خاستگاه های فکری دیروز و یا به شخصیت های دیروز بمعنی نفی و از بین بردن آن است. ما اگر طرز دید خود و دیدگاه های جریانات سیاسی مربوطه خود را نونسازیم، محکوم به از بین رفتن هستیم."

ایشان ادامه می دهد: "وقتی مانیفست را تدوین میکردند کشور المان به سرحد رشد بورژوازی گام گذاشته بود و کشور بدو اردوگاه مشخص بورژوازی و پرولتاریا منقسم شده بود و روشنفکران نقش تنویر کننده، بسیج کننده و متشکل کننده پرولتاریا را بازی می نمودند. اما یک قرن و اندی بعد وقتی مساله تطبیق این تیوری در کشور های عقب مانده ای که هنوز به سطح رشد بورژوازی نرسیده اند وحد و مرز طبقه و یا طبقات روشن و معلوم نیست، مطرح گردید، دشواری های فراوان تیوریک و پراتیک را

همراه داشت. و این دشواری قبل از همه از این حقیقت ناشی میشد که در هیچ کجای مانیفست گفته نشده که شخصی و یا اشخاصی میتوانند مبارزه طبقه کارگر (پرولتاریا) را در نبود (غیاب) طبقه کارگر به شکل نیابتی بر ضد بورژوازی که وجود خارجی ندارد به پیش ببرند. و یا از نام زحمتکشان که بمشکل میتوان انرا طبقه خواند مبارزه متشکل را بر علیه طبقه فوqانی که نه تعریف و نه حدود ان معلوم است راه اندازی نمایند".

دوست گرامی ی. بیدار در مورد دیکتاتوری پرولتاریا چنین می نویسد: " بهمین ترتیب مساله دیکتاتوری پرولتاریا پیوسته مورد انتقاد بوده است. سوسیال دموکراتها و احزاب لبرال اروپا در قرن نزده هم با تکیه بر ارجحیت پارلماناریزم و توسل به اصول دموکراسی استدلال مینمودند که دموکراسی بورژوازی خود دست آوردمهم بشراست چه ضرورت است که آنرا با دیکتاتوری تعویض کنیم. میتوانیم خواست های اصلاحی و عدالت پسندانه را از طریق مبارزات مسالمت آمیز و دموکراتیک بدست آوریم." و اینکه: " بهمین ترتیب مارکس به این باور است که زیر بنای تولیدی تعیین کننده روینای سیاسی است. اما مواردی پیش آمده است که تطبیق این تیوری را به دشواری مواجه می سازد."

ایشان ادامه می دهند که "آنچه میتواند برای نجات افغانستان ممد واقع شود

خلق یک رنسانس ملی، یک نهضت انقلابی فکری است: یعنی یک جوشش نوونیرومند ملی که تمام ملیت ها و اقوام کشور را در بر بگیرد. امروز وقت ان رسیده تا همه دست بدست هم داده چنین جریانی را راه اندازی نماییم. هدف ان استکه مردم افغانستان در مقیاس جغرافیه واحد باید به این حقیقت تن بدهند که همه باشندده های این جغرافیه دارای سر نوشت واحد اند و اینکه یکی بدون دیگری نا مکمل است و یکی بدون دیگری تراژیدی خواهد بود"

به زعم ایشان اینها کدامند؟ بر یائی حکومت قانون. افغانستان دارد وارد مرحله رشد بورژوازی یا سرمایه داری میشود. قانونیت، مصونیت و دموکراسی پایه های اساسی یا تکیه گاه های اصلی این نظام را می سازند که بدون ان نظام سرمایه بوجود آمده نمی تواند. هیچ سرمایه دار نمی تواند در یک جامعه بی قانون و لاقید سرمایه گذاری نماید. سرمایه دار فقط در پناه قانون میتواند پول خود را سرمایه گذاری کند. از جانب دیگر فقط در تطبیق قانون است که میتوان از منافع اقتشار و طبقات زحمتکش و پائینی جامعه دفاع".

بنابر این؛ دوست گرامی ی. بیدار با ناخوانا قلمداد کردن مارکسیزم به وضعیت کنونی؛ تنها راه "نوینی" که بدان دست می یابد همان سرمایه داری کهن است که قدمت آن به بیش از ۲۰۰۰ سال پیش بر می گردد. تمام

ناهنجاری و جنگ‌ها و استنثار زحمتکشسان که نتیجه همین نظام سرمایه‌داری بوده است؛ به دست فراموشی سپرده می‌شود.

### آیا سرمایه‌داری قابلیت حل بحران اقتصادی را داراست؟

برخلاف ادعاهای دوست‌گرمی‌ی بیدار (وبسیاری از نظریه‌پردازان بورژوا در غرب)، وضعیت اقتصادی سرمایه‌داری جهانی (حتی در کشورهای متروپول) نه تنها بهبود نیافته که روز به روز وخیم‌تر گشته است. به قول خود دوست‌گرمی‌وقتی یک فوتبالیست میلیون‌ها دلار ثرون انباشت می‌کند، چگونه این نظام می‌تواند راه حل بحران را نشان دهد؟ بحران اقتصادی و "دموکراسی" بورژوایی امروز که میلیون‌ها کارگر و جوان را به بدبختی و فلاکت انداخته، نمی‌تواند راه حل در مقابل سوسیالیزم باشد!

تنها به چند نمونه اکتفا می‌کنیم.

براساس آمار «سازمان بهداشت جهانی»، «عظیم‌ترین منبع «مرگ و میر» در جهان نه ناشی از «سرطان» است و نه ریشه در بیماری‌های قلبی دارد، بلکه نتیجه «فقر» مضاعف و ریشه‌نی در جوامع سرمایه‌داری بوده است. فقری که گریبانگیر هزاران میلیون‌نفر در جهان شده است. فقری که نتیجه سیاست‌های مستقیم سرمایه‌داری بوده است. این

فقر، برخلاف نظر مدافعان سرمایه‌داری، صرفاً شامل کشورهای «جهان سوم» نیست. کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری (اروپای غربی و آمریکای شمالی) امروز بیش از ۳۰ میلیون بیکار و ۱۵ میلیون اشتغال‌به‌کارهای موقت و نیمه‌وقت دارند (سازمان برای توسعه و همکاری اقتصادی).

در ایالت متحد آمریکا، یکی از غنی‌ترین کشورهای جهان، در اوج شکوفایی اقتصادی ۱۹۸۸، ۳۲ میلیون نفر زیر «مرز فقر» زندگی می‌کردند. اضافه بر اینها، فشارهای روانی و روحی بر کارگران و کارمندان این جوامع چنان افزایش یافته که در قرن اخیر بی‌سابقه بوده است (تایمز مالی ۹۷). در آمریکا دستمزدهای مطلق کارگران و کارمندان طی ۲۰ سال گذشته کاهش یافته است (لوس آنجلس تایمز ۹۷). در همین زمان مقدار کار آنان ۱۶۴ ساعت در سال افزایش یافته است. و در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۶ نسبت سهم درآمد ۵٪ از ثروتمندترین خانواده‌های آمریکایی از ۱۵/۳٪ به ۲۰/۳٪ افزایش یافته است، در صورتی که سهم ۶۰٪ از فقیرترین خانواده‌ها از ۳۴/۲٪ به ۳۰٪ کاهش یافته است (این‌دیندنت ۷ دسامبر ۹۷).

در جوامع اروپای شرقی که قول و قرار «معجزه اقتصادی» به مردم آن کشورها داده شده بود، سطح زندگی

در درازای ۷ سال گذشته (پس از فروپاشی شوروی) ۴۰ تا ۵۰ درصد کاهش یافته است. بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۳، درآمد سرانه در اروپای شرقی و ایالات موجود در شوروی به یک هشتم دوره پیش از آن رسیده است.

در کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین و آسیایی نیز درآمد متوسط سرانه در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کاهش یافته و فقر و قحطی و گرسنگی و بیماری در بسیاری از مناطق آفریقایی حکم فرماست.

در جهان «مهد آزادی» غربی، همانند کشورهای «جهان سوم»، بیماری‌های قرون وسطی‌ای مانند «وبا» و «طاعون» ظاهر گشته‌اند. اینها همه در دوره‌ای اتفاق می‌افتند که بازدهی اقتصادی کل جهان در حدود پنج برابر نیم قرن پیش بوده است، در صورتی که فقر، قحطی و گرسنگی تفاوت چندانی با نیم قرن پیش نکرده است (گزارش توسعه انسانی، سازمان ملل متحد).

تقریباً در ۹۰ کشور جهان، درصد درآمد سرانه به کمتر از آنچه ۱۰ سال پیش بود، رسیده است. در ۱۹ کشور (که شامل «رواندا»، «لیبری»، «سودان»، «ونزوئلا» و «هائیتی» می‌شود)، درآمد سرانه، به کمتر از آنچه در سال ۱۹۶۰ بود، رسیده است. اما همه مردم جهان فقیر نشده‌اند که اقلیتی وضعیت بهتری پیدا کرده‌اند.

مدیران شرکت‌های بزرگ آمریکایی در سال ۱۹۷۸ در حدود ۶۰ برابر یک کارگر ساده حقوق دریافت می‌کردند؛ در صورتی که در سال ۱۹۹۵ این رقم به ۱۷۰ برابر افزایش یافته است (انیدپندنت ۷ دسامبر ۱۹۷۰). و یا در سال ۱۹۸۰ درآمد مدیران عالی رتبه‌ی ۳۰۰ شرکت بزرگ آمریکایی، ۲۹ برابر بیشتر از درآمد متوسط کارگران صنایع بود. اما در سال ۱۹۹۰ درآمد اینها به ۹۳ برابر درآمد متوسط کارگران رسید.

تحقیقات اخیر «سازمان ملل»، حاکی از این است که تنها ۴۰۰ نفر در روی کره زمین بیش از نیمی از ثروت درآمد کل جهان را در اختیار دارند. آقای «بیل گی تز» بنیادگذار نرم افزار «میکروسافت»، پادشاه عربستان سعودی و «سوپر- ثروتمند» دیگر، اموالشان به بیش از کل «تولید ناخالص ملی» ۴۵ درصد جمعیت جهان تجاوز می‌کند!

چگونه مدافعان چنین نظامی می‌توانند ادعا کنند که مسایل اجتماعی در شرف بهبود بوده و آتیه از «آن» سرمایه‌داری است؟ مگر قرار نبود که پس از فروپاشی شوروی خطرات در مقابل نظام جهانی سرمایه‌داری بر طرف شوند؟ پس این همه وعده و وعیدها چه شدند؟ ما اکنون در پایان قرن بیستم شاهد وخیم‌تر شدن وضعیت عمومی اکثریت مردم جهان هستیم و نه برعکس. تاریخ یک قرن و نیم گذشته نشان داده که پیش‌بینی

های «بیانیه کمونیست» در مورد بحران اقتصادی سرمایه داری و نقش بورژوازی به اثبات رسیده است. جالب این است که پس از بحران اخیر نوشتجات مارکس به ویژه کاپیتال و مانیفیست کمونیست در سراسر جهان در ابعاد غیر قابل تصور به فروش رسیده است!

### در مورد نقش انقلابی پرولتاریا

با اسفناک تر شدن وضعیت اقتصادی، پرولتاریا با شکل متفاوتی با آنچه ۱۶۰ سال پیش در «بیانیه ی کمونیست» اشاره شد، ظاهر می گردد. مارکس و انگلس در «بیانیه» چنین نوشتند:

"... عصر بورژوازی، دارای ویژگی بارزی است... این عصر تخصصات طبقاتی را تسهیل کرده است. بطور کلی جامعه، بیش از پیش، به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، یعنی به دو طبقه ی بزرگ که مستقیماً رویاروی یکدیگر ایستاده اند، تقسیم می شود. این دو طبقه عبارتند از بورژوازی و پرولتاریا."

البته این بخش از بیانیه با واقعیت کنونی پرولتاریا کاملاً منطبق نیست. برای درک این مسئله ضروری است که تعریف روشنی از «پرولتاریا» ارائه داده شود. چنانچه کلمه «پرولتاریا» تنها به کارگرانی که به کاریدی در صنعت مشغولند، محدود گردد، در توضیح تخصصات امروزی

می توان دچار لغزش شد. با پیشرفت در تکنولوژی و تحولات چندین دهه پیشین در جوامع سرمایه داری دیگر نمی توان به مفهوم اخص کلمه به «پرولتاریا» یاد شده در «بیانیه»، بسنده کرد. وگرنه به آسانی می توان به این نتیجه رسید که «پرولتاریا» دیگر قادر به تغییر جامعه نیست، زیرا که «ضعیف» و غیر مؤثر است. اما، این نوع برداشت با تفسیر خود مارکس از «پرولتاریا» مغایرت دارد. برای مارکس «پرولتاریا» به مفهوم «اعم کارگران» بود، که شامل کارگران اداری، تکنسین ها، مستخدمین دولت و حتی بخشی از مدیران ساده نیز می شد. به سخن دیگر مفهوم پرولتاریا شامل حال تمام کسانی است که از لحاظ اقتصادی مجبور به فروش «نیروی کار» می شوند و قادر به انباشت سرمایه نیستند.

چنانچه چنین تعریفی از پرولتاریا وجود داشته باشد، بدون تردید در درازای ۱۶۰ سال گذشته نه تنها پرولتاریا تضعیف نگشته که رشد کیفی و کمی نیز داشته است. امروزه پرولتاریا شامل بیش از نیمی از جمعیت جهان می گردد. در کشورهای نظیر ایران در کنار پرولتاریای شهری در روستاها، جمعیت عظیمی از پرولتاریای کشاورزی و نیمه پرولتاریای بی زمین وجود دارند. این بخش، از متحدان اصلی کارگران صنعتی، در مبارزه علیه نظام سرمایه داری جای دارند. چنانچه کارگران زیر بنای

مادی جامعه یعنی بندرها، شهرها، نیروگاه ها، کانال ها، مغازه ها، انبارها و غیره را به کارگران کارخانه ها و معادن اضافه شوند؛ و همچنین با توجه به پرولتریزه شدن کار فکری و این که سهم روزافزونی از دانش بشری، اختراعات، نقشه ها و اکتشافات حاصل کار پرولتاریاست، خیل عظیمی از جمعیت جهان در طیف «پرولتاریا» جای دارند. چنانچه اینها دست از کار بکشند، کل زندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه سرمایه داری متوقف می شود، و هیچ نیرویی در جهان قادر به جایگزین کردن این عده نخواهد شد. اعتصاب های توده ئی در برخی از کشورهای اروپایی در چند سال گذشته نمایانگر قدرت و توان بالقوه پرولتاریا است.

نظریه پردازان سرمایه داری استدلال می کنند که با اختراع «روبات» (آدم های ماشینی) نقش پرولتاریا کاهش می یابد. این درست است که چنانچه کل جامعه توسط روبات ها اداره شود، پرولتاریا از هیچ قدرتی برخوردار نخواهد بود و سرمایه داران هیچ نگرانی ئی از اعتصاب ها و تحدید و یا سرنگونی به دل راه نخواهند داد. اما، چنین جامعه ئی دیگر «ارزش افزونه» نیز تولید نخواهد کرد و سرمایه داران قادر به چپاول سایر قشرهای جامعه خواهند شد و نهایتاً کل ثروت خود را از دست خواهند داد. گرچه به علت عملکرد قوانین سرمایه داری، کلیه قشرهای اجتماعی

(کشاورزان، پیشه وران، روشنفکران صاحب مشاغل آزاد و غیره) در جامعه شاهد کاهش وزنه ی مطلق و نسبی خود هستند، اما وزنه ی مرکزی پرولتاریا در تولید هیچگاه زیر سوال نرفته و نخواهد رفت.

رشد و تغییرات در جامعه سرمایه داری، به تدریج توان انقلابی طبقه کارگر را نه تنها کاهش نمی دهد که افزایش نیز می دهد. سرمایه داری برای کاراندازی تکنولوژی مدرن، مجبور است که تعلیمات بیشتری به کارگران دهد. سطح بالاتر آموزش و مهارت کارگران منجر به درک عمیق تر آنها از جامعه و یافتن روش های نوین مبارزه با نظام سرمایه داری خواهد شد. کارگران اروپایی که تا دهه ۱۹۵۰ به کارفرمایان احترام می گذاشتند، امروزه با رشد آگاهی به این نتیجه رسیده اند که الزاماً کارفرمایان و «رؤسا» بهترین عناصر برای سازماندهی امور کارخانه ها نیستند. زیرا که خود کارگران به قابلیت ها و تخصص های لازم و کافی برای راه اندازی چرخ های اداری کارخانه دست یافته اند. از این رو در سال های ۷۵-۱۹۶۸ و سپس دهه ۱۹۸۰ و همچنین اوایل دهه ۱۹۹۰ اعتصاب های توده ئی در اغلب کشورهای اروپایی دامن زده شدند. البته این اعتراض های توده ئی به شکل خطی تکامل نمی یابند. هر موج بحران تأثیرات خود را در روحیه و کاهش اعتماد به نفس کارگران بر جا می گذارد، اما در امواج بعدی همواره

پرولتاریا به پا می خیزد و تمام محاسبات بورژوازی نقش بر آب می گردد. نقش مرکزی پرولتاریا و در رأس آن طبقه کارگر، همانگونه که در «بیانیه ی کمونیست» اشاره شده، همواره محوری و تعیین کننده است و هیچ نیروی دیگری توان و قدرت لازم برای رهائی خود و سایر قشرهای تحت ستم از بند فقر و فلاکت، را ندارد.

دوست گرامی ی. بیدار با مردود اعلام کردن مارکسیزم با لحنی طنز آمیز سوال می کند: "حالا گورکن نظام سرمایه در اروپا کی است؟"

در پاسخ به ایشان باید گفت تنها با روشن کردن تلویزیون، هزار ها تن از این گورکنان را در خیابان های پاریس، لندن، آتن، رم و غیره امروز خواهد یافت. تظاهرات و اعتصابات کارگری که با بحران عمیق سرمایه داری به راه افتاده، تازه اول کار این گورکنان است. اما این گورکنان نیاز به سازماندهی و تشکیلات دارند که به تدریج به آن دست خواهند یافت.

«سوسیالیزم» یا «بربریت»؟

در آستانه قرن بیست و یکم پیش بینی کارل مارکس مبنی بر وجود دو راه در مقابل بشریت: «سوسیالیزم» یا «بربریت»، هر چه بیشتر واقعیت پیدا می کند. چنانچه بار دیگر وضعیتی ایجاد شود که فاشیسم، همانند دهه ۱۹۳۰ رشد کرده و بر مصدر کار

قرار گیرد، فاجعه های بشریت، بخصوص با در دست داشتن انواع سلاح های اتمی و شیمیایی، به مراتب بیشتر از اوایل قرن بیستم خواهد بود. مدافعان نظام سرمایه داری باید آگاه باشند که «دمکراسی» بورژوازی قابلیت و کارایی خود را از دست داده و خود زمینه ساز رشد گرایش های راست گرا است.

وزیران کابینه «حزب کارگر» آقای «براون» در بریتانیا و یا آقای «سارکوزی» در فرانسه، که هر روز سیاست هایی برای خنثی سازی ابتدائی ترین تأمینات اجتماعی و تهاجم به حقوق اقلیت های جامعه را طرح و اجرا می کنند، ظاهراً از مدافعان همان «دمکراسی» بورژوازی اند که دوست گرامی ی. بیدار مدافع آنست. افزون بر اینها فاشیست های اسم و رسم دار نیز در حال شکل گیری و رشد هستند. آقای «لوپن» در فرانسه در هر انتخاباتی میلیون ها رأی جلب می کند. دولت «دمکراتیک» ترکیه تهاجم نظامی گسترده ای علیه یک پنجم جمعیت ترکیه، کردها، براه انداخته است. دولت های کشورهای اروپای شرقی سابق، آفریقایی و آسیایی که جای خود دارند.

کلیه این فجایع ریشه در شکست نظام سرمایه داری دارد، که نتوانسته حداقل زمینه برای زندگی عادی اکثریت مردم جهان فراهم آورد. تضادهای طبقاتی بین اکثریت مردم و یک اقلیت مرفه همواره بیشتر شده اند.

ندارد که کنترل زندگی مردم به دست شمار قلیلی سرمایه دار و متکی بر بازار کور و هرج و مرج را سپرده شود. تکنولوژی امروزی در دست نمایندگان واقعی مردم می تواند به بهترین نحوی برای خدمت برای زحمتکشان جامعه بکار گرفته شود. ماشین آلات اتوماتیک می توانند کارهای مشقت بار را از انسان ها گرفته و وقت آزاد برای رفاه و ارتقاء فرهنگ برای مردم ایجاد کند. با استفاده صحیح از کامپیوتر می توان اطلاعات لازم برای منابع ضروری نیازهای مردم را بکار گرفت.

اما این بدیل از بطن نظام موجود سرمایه داری پدید نمی آید. رقابت کور و انباشت بی رویه سرمایه توسط معدودی از افراد جامعه و بکارگیری هر چه بیشتر وقت زحمتکشان (استثمار مضاعف) این اجازه را نمی دهد که جوامع کنونی سرمایه داری به فرهنگ بالاتری دست یابند. تنها راه نجات بشریت از شر نظام سرمایه داری، مبارزه با آن و نه اصلاح و یا تسلیم شدن به آن است. جلوه تئوریک و نظری این مبارزه نیز تنها در «مارکسیزم» نهفته است.

اما این مبارزه یک عمل ملی نیست که در سطح بین المللی باید انجام پذیرد. مدافعان بورژوازی می گویند که گسترش سوسیالیزم در سطح جهانی عملی نیست؛ و کوشش برای سازماندهی تولید در گستره ی جهانی صرفاً از عهده سرمایه داری بر می

مدافعان سرمایه داری و رفرمیست ها می گویند که "بله مسایلی وجود دارد، اما بدیل دیگری غیر از سرمایه داری وجود ندارد". اگر چنین است پس هیچ امیدی برای آینده بشریت نباید داشت. برخلاف اعتقادات «شکست طلبانه» برخی از اصلاح گرایان، بدیل واقعی ئی در مقابل این «بربریت» نظام سرمایه داری وجود دارد و آن هم «سوسیالیزم» است. اما نه سوسیالیزمی از نوع «سوسیالیزم» شوروی و یا چین، زیرا که اینها همه منحط شده و هیچ بدیلی در مقابل سرمایه داری ارائه ندادند. وجه تمایز نظام سرمایه داری و نظام سوسیالیستی (غیر از تفاوت های کیفی اقتصادی) در این است که در نظام اول دموکراسی برای اکثریت مردم وجود ندارد. بدون دموکراسی کارگری، یعنی دموکراسی ئی به مراتب عالی تر از دموکراسی بورژوایی، ساختن سوسیالیزم غیرممکن خواهد بود. جوامعی که با سرنگونی دولت سرمایه داری، وارد دوره انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم می شوند (مانند جامعه شوروی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷) بدون دموکراسی کارگری به شکل مارپیچی به همان نظام سرمایه داری باز خواهند گشت (همانطور که در شوروی و اروپای شرقی چنین شد). مردم زحمتکش کلیه جوامع جهان می توانند با اتکاء بر نیروی خود سرنوشت خود را تعیین کرده و برای نسل آتی ثروت تولید کنند. لزومی

آید. تردیدی نیست که جایگزینی سرمایه داری با یک نظام نوین، متکی بر همکاری و کنترل خود مردم، یک روزه انجام نخواهد گرفت. شاید ده ها سال برای اینکه توده ها به طور آگاهانه بر امور خود نظارت و کنترل داشته باشند، زمان لازم باشد. به سخن دیگر، استقرار سوسیالیسم در سطح جهانی به سرعت انجام نمی پذیرد که یک روند طولانی تاریخی است. کسانی که قرن ها از سیاست و نظارت بر امور اقتصادی خود کنار گذاشته شده اند، برای به دست گرفتن کنترل بایستی تعلیمات لازم را ببینند. پس از سرنگونی نظام سرمایه داری، دوره انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم آغاز خواهد شد. در این دوره، هنوز رگه ها و عناصر سرمایه داری (وجه توزیع بورژوازی) باقی خواهد ماند. تنها با به دست گرفتن قدرت سیاسی توسط پرولتاریا است که این دوره انتقال می تواند آغاز شود. وجود دمکراسی کارگری تنها وسیله تضمین کننده گذار این دوره انتقالی است.

تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، سلب قدرت از بورژوازی و تحت کنترل گرفتن صنایع عمده گام های نخستین در راستای ایجاد وضعیتی مساعد برای از میان برداشتن هرج و مرج و ناامنی نظام سرمایه داری است. دولت کارگری بلافاصله در قدم اول از حیف و میل های بی حد و حساب، رقابت های زاید، تبلیغات های غیرضروری، کاخ سازی ها و

اصراف، جلوگیری کرده و به جای آن دست به ساختن مسکن و تهیه وسایل اولیه برای میلیون ها انسان در جامعه خواهد زد.

بی تردید جامعه سوسیالیستی آتی بی نقص خواهد بود، اما تنها جامعه ئی در تاریخ است که اکثریت مردم جامعه به طور آگاهانه بر سر نوشت خود حاکم خواهند شد.

کسانی که با علم به بحران های امروزی نظام سرمایه داری کماکان از آن دفاع کرده و به «اصلاح» آن پرداخته اند و یا آن را به عنوان عقاید نوین جلو داده، و یا مارکسیزم را مورد سوال قرار داده و می دهند، آگاهانه و یا ناآگاهانه چشم اندازی جز حمایت از «بربریت» نخواهند داشت. تنها روش جلوگیری از بربریت تدارک عملی کنارگذاری ریشه ئی سرمایه داری جهانی است. ستون فقرات نظری و تئوریک این تدارک نیز بر اصول بنیادین «بیانیه دوست گرایی» استوار است. بنا براین امروز دچار «خیانت» و یا به ظاهر «اشتباه» نشده است، بلکه با تحلیل نا روشن رفرمیستی از مارکسیزم و رد آن، در تحلیل نهایی، ناخواسته، در جبهه استثمارگران قرار می گیرد.

### دولت و انقلاب

یکی دیگر از موارد اساسی سوسیالیسم علمی مارکس، مندرج در

مانیفست کمونیست، مسئله «دولت» سرمایه داری است. زیرا که از دیدگاه مارکسیزم تنها آگاهی داشتن به «ناتوانی» بورژوازی در یافتن راه حل برای بحران جامعه و یا «توانایی» پرولتاریا برای ارائه راه حل های واقعی، کافی نیست. کمونیست ها باید هم چنین بدانند که تحت چه وضعیت مشخصی کارگران توان «تسخیر قدرت» را دارند. مسئله سرنگونی دولت سرمایه داری و تشکیل دولت کارگری یکی از محورهای بحث مارکس و انگلس در مانیفست (و هم چنین پس از آن بود). این موضوع را نیز دوست گرامی ی. بیدار مردود اعلام می کند. زیرا آنرا قدیمی دانسته و منطبق به وضعیت کنونی نمی داند. اما راه حل او تنها حمایت از دولت سرمایه داری است!

داری ماهیتی تکامل نیافته و محدود داشت. در بریتانیا تنها پس از مقاومت های «چارلیست»ها، «پلیس» به معنای امروزی آن سازمان یافت. مبارزات کارگری، به ویژه پس از انتشار «بیانیه» متشکل تر و سازمان یافته تر علیه دولت های سرمایه داری آغاز گشتند. و دولت های سرمایه داری نیز ابزار سرکوب خود را برای جلوگیری از قیام ها و انقلاب ها آماده کردند. اتفاقی نیست که ۱۸ ماه پس از انتشار «بیانیه» کلیه مبارزات کارگری در سطح اروپایی با شکست روبرو شد.

اما، مارکس و انگلس، پیش از مقابله های اساسی کارگران علیه دولت سرمایه داری، در «بیانیه»، دولت سرمایه داری را چنین ارزیابی کردند:

"قوه اجرائیه دولت جدید چیزی نیست جز کمیته ئی برای اداره ی امور جمعی کل بورژوازی". به سخن دیگر، نزد مارکس و انگلس، برخلاف نظریه اصلاح گرایان، دولت سرمایه داری به هیچ وجه نقش «داور»ی بین طبقات در جامعه را ایفا نمی کند که مدافع یک طبقه ی خاص (بورژوازی) است.

اما، در عین حال، در آخر بخش دوم بیانیه، «پرولتارها و کمونیست ها»، ده مطالبه که با وضعیت آن روز سرمایه داری انطباق داشت، به عنوان مطالبات «انتقالی» طرح گشتند. این مطالبات توسط رفرمیست ها به عنوان

ایده «استحاله» سرمایه داری و تکامل «مثبت» در راستای تدارک زمینه لازم و کافی برای حل مسایل اجتماعی، از ابتدا در درون جنبش کارگری وجود داشته است. بحث های دوست گرامی ی. بیدا تازگی و یا "نو" نیست؛ اصلاح طلبان جنبش کارگری از سال های ۱۸۴۸ بر این اعتقاد استوار بودند که امکان یک انتقال «مسالمت آمیز» از سرمایه داری به سوسیالیزم وجود دارد. در نتیجه لزومی برای مورد سؤال قرار دادن «دولت» نمی یافتند.

بدون تردید در زمان نگاشته شدن «بیانیه کمونیست»، دولت سرمایه

«اصلاحات»ی برای بهبود وضعیت وخیم مردم در نظام سرمایه داری قلمداد شده اند. مارکس و انگلس، در دیپاچه ی ۱۸۷۲، اعلام کردند که آن مطالبات دیگر «کهنه» شده اند. آنها پس از تجربه کمون پاریس (۱۸۷۱) نگاشتند که: «طبقه ی کارگر نمی تواند به سادگی دستگاه دولتی آماده را به چنگ آورده، از آن برای تحقق هدف های خود استفاده کند!». به دنبال این تفکر، مارکس، در مقابل دولت سرمایه داری، دولتی از نوع کمون را قرار داد. این «نوع» دولت، شکل برجسته «شوراها» را به خود گرفت.

اضافه بر این، مارکس معتقد بود که پرولتاریا نمی تواند قدرت را در چارچوب قانونی بورژوازی تسخیر کند. «کمونیست ها آشکارا اعلام می کنند، که هدف های آنان تنها از راه سرنگون کردن تمام شرایط اجتماعی کنونی از طریق توسل به زور، تحقق پذیر است» و یا برای دگرگون کردن سوسیالیستی اجتماع، طبقه ی کارگر باید چنان قدرتی در دست خود متمرکز کند که هرگونه مانع سیاسی در سر راه خود به سوی سیستم جدید را، بکلی خرد و نابود کرده و سپس «پرولتاریای سازمان یافته به عنوان طبقه ی حاکم» بر مصدر قدرت می نشیند. این «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» است که تنها دمکراسی واقعی است که بشر به خود دیده است. زیرا که دمکراسی «بورژوایی» صرفاً دمکراسی برای اقلیت جامعه است. اصلاح طلبان این بخش از

بیانیه را به علت «عدم بلوغ» نهضت کمونیستی و عدم وجود «رفاه» و «دمکراسی» در جوامع سرمایه داری آن دوره، مردود اعلام می کنند. در صورتی که تجربه فاشیزم، جنگ های امپریالیستی و سرکوب کارگران در بسیاری از کشورهای جهان سرمایه داری، صحت نظریات مارکس در «بیانیه» را تایید می کند.

مارکس و انگلس، در مورد مبارزات کارگری و سازماندهی انقلاب هم چنین تاکید می کنند: «تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزات طبقاتی است» و «هر مبارزه طبقاتی، مبارزه ئی سیاسی است» (نکته ئی که رفرمیست های جنبش کارگری فراموش کرده اند) و هم چنین «سازمان یافتن پرولتاریا به عنوان یک طبقه... سازمان یافتن متعاقب آن در یک حزب سیاسی است.» (نکته ئی که اتحادیه های کارگری و «آنارکوسندیکالیست»ها و «آنارشویست»ها، از یاد برده اند).

اما، این مبارزه طبقاتی، یک مبارزه بین المللی نیز هست. در «بیانیه» آمده است که: «کارگران کشور ندارند». این جمله غالباً توسط کوتاه نظران به عنوان طنز و کنایه استفاده شده است. اما واقعیت این است که تاریخ جنبش کارگری در قرن گذشته نشان داد که این جمله هنوز به قوت خود باقی است. همبستگی بین المللی کارگران در هر نقطه جهان با یکدیگر صحت این پیش بینی را به اثبات رسانده

است. وجود سازمان های بین المللی کارگری نیز در قرن اخیر خود نمایانگر صحت چنین نظریه است.

### ناخوانی امر روزی «بیانیه»

گرچه اکثر نکات اصلی «بیانیه» امروزه هنوز از اهمیت بازاری برخوردار است، اما ناخوانی هایی نیز در ارتباط با وضعیت امر روزی در آن مشاهده می گردد. این ناخوانی ها به وسیله کوتاه بیان مورد سوء تفسیر قرار می گیرد (لئون تروتسکی در مقدمه ئی به مناسبت نودمین سالگرد «بیانیه کمونیست: بسیاری از این نکات را به تفصیل توضیح می دهد):

اول، مارکس و انگلس تصور می کردند که بورژوازی اواسط قرن نوزدهم توان و قابلیت سازماندهی انقلاب سیاسی را داراست. تجربه سال ۱۸۴۸ در اروپا نشان داد که بورژوازی توان «انقلابی» خود را از دست داده و هراس آن از طبقه کارگر به مراتب بیشتر از فنودالیزم فرتوت است. مارکس و انگلس پس از نگارش «بیانیه»، در سال ۱۸۵۰ پایه های نوین تئوری «انقلاب مداوم» را ترسیم کردند که در آن از رهبری پرولتاریا برای سازماندهی انقلاب های آتی نام بردند. به اعتقاد آنها تنها رهبری پرولتاریا قادر به مبارزه علیه فنودالیزم است و بورژوازی فاقد ماهیت انقلابی است. اما، رهبری پرولتاریا با از میان برداشتن فنودالیزم اکتفا نکرده که کل نظام سرمایه داری

را مورد سؤال قرار می دهد. این نظریه پس از سال ها، پایه تئوریک نظریه لئون تروتسکی در تکوین تئوری «انقلاب مداوم» شد.

دوم، گرچه «بیانیه» پیش بینی کرد که سرمایه داری کلیه کشورهای «توسعه نیافته» را بر محور یک سیستم جهانی سرمایه داری گرد می آورد، اما، به شکل اخص هیچ اشاره ئی به این کشورها نکرد. حتی «آگاهی ملی» را نیز تحت تأثیر تکامل سرمایه در زوال ارزیابی کرد:

"اختلاف های ملی و تضادهای ما بین مردم، به علت تکامل بورژوازی، روز به روز رو به کاهش خواهد رفت...."

اما، تجربه سرمایه داری در یک قرن و نیم پیشین نشان داد که نه تنها مسئله ملی و جنبش های آزادیبخش ملی تحت انقیاد سرمایه داری قرار نگرفته که خود به یکی از مشخصات بارز مبارزات ضد امپریالیستی تبدیل گشته اند. در واقع یکی از وظایف کمونیست های کشورهای متروپل مبارزه و ایجاد همبستگی با مبارزات مردم کشورهای «توسعه نیافته» در مقابل ستم ملی به وسیله ی دولت های امپریالیستی، بود (و هست). رفرمیست ها از پیش بینی های «بیانیه» در این مورد، نقش «مدنی جویانه» و یا «ترقیخواهانه» برای سرمایه داری ترسیم کردند.

سوم، پیش بینی بیانیه در مورد ستم کشیدگی و آزادی زنان و نقش خانواده در جامعه سرمایه داری و اقدامات سرمایه داری در اواخر قرن نوزدهم، دقیق ترسیم نشده بود. بیانیه اعلام کرد:

"بورژوازی.... روابط خانواده را به یک روابط صرفاً مالی تبدیل کرده است." و "پرولتاریا بدون مالکیت است و روابطش با زن و بچه اش هیچ شباهتی به روابط یک خانواده بورژوا ندارد".

این جمله به این مفهوم است که نقش خانواده محدود به بورژوازی بوده و اهمیت آن برای کل جامعه منتفی گشته است. در واقع بورژوازی این مفهوم از خانواده را تغییر داده و نقش زن به عنوان کارگر بدون دستمزد خانگی را در سیستم تولیدی را تحقق داد. در دوره بحران سرمایه داری، زنان به گوشه خانه پرتاب شده، و در دوره شکوفایی سرمایه داری که نیاز به «کار» ارزان بود، زنان به عنوان کارگران ارزان در بازار ظاهر گشتند. این وضعیت در بیانیه پیش بینی نشده بود.

چهارم، در بیانیه، در مورد «فلاکت» مضاعف و گرایش به کاهش دستمزد طبقه کارگر، تأکید شده است. البته این امر در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم صدق می کرد. اما، با تعمیق تقسیم کار اجتماعی و از میان رفتن بخش عمده کارگاه های صنایع دستی،

سرمایه داری با «اصلاحات» محدود و ازدیاد دستمزدهای بخشی از طبقه کارگر (کارگران حرفه نی)، را خریداری کرد.

در نتیجه برخی از پیش بینی های «بیانیه کمونیست» به ویژه در مورد مسئله خانواده، مسئله ی ناسیونالیزم و وضعیت درآمد کارگران، با واقعیت امروری جوامع سرمایه داری هم خوانی ندارند. اما در دو دهه گذشته، شیوه های «نئو- لیبرالیسم» در عرصه ی جهانی برای جلوگیری از بحران نظام سرمایه داری، نشان داد که حتی در این موارد پیش بینی های مارکس و انگلس «صددرصد» اشتباه نبودند. امروز در جهان سرمایه داری «فقر» از ۲۰ سال پیش به مراتب بیشتر شده است (رجوع شود به آمار و ارقام ذکر شده در ابتدای مقاله). به منظور ایجاد «ارتش ذخیره» انعطاف پذیر، مجدداً وضعیت زنان را به دوره گذشته سوق داده شده است.

#### صد و شصت سال پس از «بیانیه»

سئوالی که برای نسل جوان پرولتاریا ترسیم می گردد این است که «امروز»، در عصر شبکه های انترنت و بُمب های اتمی چه درس هایی از «بیانیه کمونیست» می توان آموخت؟ پاسخ این است که بر خلاف نظریه دوست گرامی ی. بیدار: درس های بسیار زیادی! بیانیه، بخشی از تاریخ میراث جنبش کارگری در سطح جهانی است. بیانیه، روش بنیادینی

است که بر اساس آن مارکسیزم امروزی می تواند تکامل یابد. بیانیه، تصویری از «اساس» و «بنیاد» سرمایه داری را ترسیم کرده و تا از میان رفتن نظام سرمایه داری «کهنه» نمی گردد. بیانیه، «پیشرفت» و بحران های دائمی ادواری سرمایه داری را ترسیم می کند. بیانیه، راه رهایی از نظام غیر عادلانه سرمایه داری و شیوه سازماندهی پرولتاریا از آن سیستم را نشان می دهد. بحران بشریت که امروز به شکل سقوط بازار بورس، فقر عمومی، آلودگی هوا، تهدید جنگ و غیره ظاهر می گردد همه به نبود رهبری انقلابی برای رهایی بشریت از شر نظام سرمایه داری مربوط می گردد- همانطور که در سال های ۱۸۴۸، ۱۹۳۸، ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ چنین مسائلی وجود داشته است. تنها راه حل برون رفت از بحران کنونی این است که پیشروان فعال جنبش کارگری، پیام «بیانیه کمونیست» را به کلیه ی کارگران جهان منتقل کنند و مفاد آن را به اجرا گذارند. برخلاف کسانی که بر این باورند که «سوسیالیزم» مرده است، پیام بیانیه هنوز صدای کارگران جهان را منعکس می کند، و آن این است که مفهوم «سوسیالیزم» زنده است و تا زمانی که طبقه ی کارگر وجود داشته باشد زنده خواهد ماند. زیرا که بنابر «بیانیه»، سوسیالیزم و کمونیزم بازتاب کننده منافع تاریخی و عینی طبقه کارگر است.

صحت گفته مارکس و انگلس مندرج در «بیانیه کمونیست» مبنی بر اینکه: "نیروهای تولیدی که در اختیار جامعه است، دیگر تمایل به رشد شرایط مالکیت بورژوازی ندارند. بلکه برعکس، آنها برای این شرایط بیش از حد قوی شده اند- وضعیتی که این نیروها را به زنجیر می کشاند- و به محض اینکه زنجیر این وضعیت را از هم بگسلند، سراسر جامعه بورژوازی را دچار آشفتگی خواهند کرد و موجودیت مالکیت بورژوازی را به خطر خواهند انداخت". کماکان بر قوت خود باقی بوده و رهبری طبقه ی کارگر برای چنین زمانی تدارکات خود را آغاز کرده است.

دوست گرامی ی. بیدار نه تنها با این موضع ناچار می شود خود را در تناقضات آشکار با واقعیت امروزی قرار دهد، بلکه هیچ راه حل نوینی نیز با رد مانیفست کمونیست و مارکسیزم نشان نمی دهد. امروز دیگر برای هر فرد عادی جامعه سرمایه داری روشن شده است که پیش بینی مارکس جامعه عمل یافته و یک تر قدیمی نیست!

امروز برای نسل جوان در افغانستان (و سایر نقاط در منطقه) تنها یک راه وجود دارد و آن نیز سازماندهی خود و ایجاد تشکیلات خود برای سرنگونی سرمایه داری و کوتاه کردن دست های امپریالیزم است. این تدارکات با مماشات با سرمایه داری و توهم داشتن به دولت آن و مردود اعلام کردن مارکسیزم (تحت لوای اینکه

اساس آن کهنه شده است) عملی نخواهد شد. تکامل ناموزون و مرکب در سطح بین المللی برخی از کشورها مانند افغانستان را می تواند در مقام تدارک برای انقلابی سوسیالیستی قرار دهد. مگر روسیه ۱۹۱۷ از لحاظ اقتصادی از افغانستان کنونی پیش تر بود که بزرگترین انقلاب سوسیالیستی را با همان دهقانان و شبه پرولتاریا و پرولتاریا شهری سازمان داد؟ دوست گرامی ی. بیدار اگر مسایل زیر بنایی را در افغانستان و کشورهای مشابه مورد سوال قرار می دهد باید پاسخ دهد که چگونه در دور افتاده ترین ممالک جهان (حتی عقب افتاده تر از افغانستان) اقتصاد نظام امپریالیستی مشاهده شده و اقتصاد آن کشورها به زانده کشورهای متروپل مبدل شده اند؟ این وضعیت حتی در عقب نگهداشته ترین کشورهای آفریقایی امروز دیده می شود. در عصر امپریالیزم بر خلاف دوران پیش تکامل سرمایه داری (قرون ۱۷ و ۱۸)، تمامی عناصر اقتصاد هر کشوری در جهان در نظام سرمایه داری جهانی ادغام گشته و انقلاب های ضد سرمایه داری و یا سوسیالیستی را در دستور روز قرار داده است. به عبارت دیگر شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی در افغانستان نیز آماده است. تنها علت عدم آغاز این انقلابات نبود آگاهی ذهنی است. به سخن دیگر نقش انقلابیون و آزادیخواهان در هر نقطه جهان باید ایجاد حزب طبقه کارگر (با برنامه انقلابی ضد سرمایه داری) در

راستای سرنگونی استیلائی سرمایه داری باشد. البته این عملی است بسیار دشوار به ویژه اینکه گرایشات رفرمیستی در درون طیف چپ در مقابل این روند ایستادگی می کنند. مبارزه روشنفکران و زحمتکشان جوان افغانستان می بایست در این راستا متمرکز گردد و نه در جهت احیای نظام پوسیده سرمایه داری!

در آخر با نگاهی اجمالی به تاریخچه "نوآوران" و نقل قولی در مورد آنان؛ این یادداشت ها را خاتمه می دهم. به این امید که این بحث بتواند در یک محیط سالم و دوستانه ادامه یابد.

### ریشه های تاریخی "نوآوری"

وقایع مهم تاریخ معمولاً خود را تکرار می کنند. در آستانه دهه ۳۰ قرن اخیر، دستاوردهای انقلابی جنبش کارگری با شکستهای تعیین کننده ای مواجه شدند و گرایش های راست گرای فاشیستی رو به رشد نهادند. بحران عمیق اقتصادی نظامهای سرمایه داری از یک سو، و عدم وجود رهبری انقلابی کارگری در سطح جهانی، از سوی دیگر، پیش روی های جنبش کارگری علیه نظام سرمایه داری را مسدود کردند. سیاستهای سازش طبقاتی استالینیزم آخرین سنگرها و دستاوردهای جنبش کارگری را به نابودی کشاند. در این دوره، جو رخوت و دلسردی بر روشنفکران انقلابی غلبه کرد. عده ای از شکست هراسان شده و مبارزات

طبقاتی را رها کرده و برخی دیگر علل شکست را در خود نظریات انقلابی جستجو کردند و به کشف عقاید "نوین" مشغول شدند. اما، در مقابل این روند، عده ای نیز کماکان به حفظ و تداوم دستاوردهای انقلابی کمر بستند و نظریات و سنن انقلابی را رها نکردند و در راستای تکامل آنان گامهای مؤثر برداشتند. تاریخ جنبش کارگری، تاریخ مبارزات ادامه دهندگان پی گیر نظریات مارکسیزم انقلابی بوده و هست.

در دهه ۹۰ نیز با فروپاشی نظامهای حاکم بر شوروی و اروپای شرقی و تغییر تناسب قوا به نفع امپریالیزم، بار دیگر گرایشهای گریز از مرکز در میان "روشنفکران" وحشت زده از شکست، مشاهده شد. اپوزیسیون چپ خاور میانه (ایران، افغانستان و عراق) نیز از این وضعیت مستثنی نبود. برای نمونه شکست انقلاب اخیر ایران نیز موقعیت بسیاری از "چپ" را وخیم تر از پیش کرد. در آغاز تعداد محافل، دسته های رنگارنگ "نوآوری" و "نوطلب" در همه جا سایه افکند. افراد و محافلی از گرایش های نظری متفاوت و حتی متضاد همه در یک نکته توافق نظر داشتند: *"نظریات انقلابی سابق کهنه شده اند و منطبق با وضعیت کنونی نیستند و باید مباحث نوین ارائه داد!"*

در ایران نیز در دوره پیش در میان "چپ"، انتشار نظریات "تئوریک" متعدد نمودار وضعیت

"نوآوران" بود. عده ای دست به "نقد" و "کنکاش" زده و برخی نیز صرفاً با افزودن پسوند "نو" نظریات خود را تزیین کردند. اغلب نظریات "نوآوران" در واقع مطلب "نو" ای به ارمان نیآورده که همان نظریات کهن گرایشهای ورشکسته جنبش کمونیستی را صرفاً تبلیغ می کنند (کائوتسکیزم، مکتب فرانکفورت و غیره). تمایلات ضد نظریات مارکسیزم انقلابی در بیشتر نظریات به وضوح به چشم می خورد. نظریات اخیر دوست گرامی ی. بیدار نیز این بحث های پیشین در میان چپ ایران را تداعی می کند. اما در ایران این قبیل "نو" آوری ها با شکست اصلاح طلبان رخت بستند و به کناری پرتاب شدند. امروز مبارزات کارگران و جوانان ایران در مقابل نظام سرمایه داری است.

در این تردیدی نیست که جریانهای چپ می بایستی پیگیرانه در صدد تجسس و تحقیق و تکامل نظریات جدید باشند. اما کنار گذاردن عمل متشکل سیاسی و عدم دخالت در جنبش کارگری و ضدیت با نظریات انقلابی و تمایل به نظریات انحرافی جنبش کمونیستی، روش صحیح پیشبرد و تکامل نظریات انقلابی نیست.

"نوآوران" اغلب در رد نظریات مارکسیزم انقلابی، به نظریات کائوتسکی، برنشتاین (مکتب فرانکفورت) و یا نظریه پردازان رفرمیست کنونی استناد می کنند

(مواردی که دوست گرامی ی. نیز نقل قول کرده است). در واقع، هیچ یک از این نظریات نه در زمان خود، "نو" و راهگشایی مسایل جنبش کارگری بودند و نه امروز. درست بر عکس هر یک از آن نظریات به درجه ای نظامهای موجود سرمایه داری منحط را توجیه کرده و نهایتاً مسیر انقلابهای کارگری را منحرف کردند. امروز، در آستانه قرن بیست و یکم، طرح این قبیل نظریات به مثابه نظریات "نو"، برخوردی غیر اصولی است.

در مورد نو آوران، لئون تروتسکی در سال ۱۹۳۷ چنین نوشت:  
"دوران ارتجاعی، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه ی کارگر و پیشروی آن را تجزیه و تضعیف می کند، بلکه سطح کلی ایدئولوژیک جنبش را نیز تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به مراحلی که مدت ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می دهد، در چنین شرایطی وظیفه ی پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهرانی است: می بایستی در جهت خلاف جریان شنا کند، اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای به چنگ آمده را نا میسر می سازد، دست کم بایست برای حفظ مواضع ایدئولوژیک بدست آمده بکوشد، زیرا بهای سنگینی بابت این مواضع پرداخت شده است. هستند ابلهانی که این سیاست را "اسکتاریستی" می پندارند. در حالی که تنها از این راهست که می توان خود را برای امواج مقاومت ناپذیر جنبش پیش

رونده ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می رسد، آماده ساخت.

شکست های بزرگ تاریخی به طرز اجتناب ناپذیری سبب پیدایش ارزیابی جدیدی می شود، این معمولاً در دو جهت اتفاق می افتد. از یکسو پیشروی واقعی که با تجربیات شکست توانگر گشته است، با تمام قدرت از میراث عقاید انقلابی دفاع کرده، بر این اساس در راه تربیت کادرهای جدید برای مبارزات توده ای آتی کوشش می کند. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره ی عادی عادت کرده اند، سانتزیست ها و آماتورهای بوالهوس، از شکست هراسان می شوند و تمام هم خود را متوجه انهدام اتوریته سنن انقلابی کرده، در تجسس "دنیای نوین" به قهقرا می روند. (در نظریات اینها) کوچک ترین اشاره ای به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی نشده است. حتی یک کوشش جدی در بررسی علل شکست نمی توان یافت. حتی کلمه ی تازه ی در باره ی آتیه اظهار نشده است. هیچ چیز جز کلیشه های پیش پا افتاده، فریب و تزویر، و بخصوص دلواپس های مذبحخانه ی ... برای حفاظت خود پیدا خواهیم کرد... این حضرات به دلیل رخوت مغزی نمی توانند مارکسیزم را انکار کنند، آنرا ارزان به هرزگی سپرده اند... ("استالینیزم و بلشویزم" ۲۹ اوت ۱۹۳۷)

۱۸ بهمن ۱۳۸۷

## پاکستان دولتی در ستیز با خود

لال خان

شرایط حاکم بر پاکستان با جنگ مداوم در افغانستان و مناطق قبیله ای پاکستان، شورش های بلوچستان، جنبش ملی گرا در سند، اوج گیری وحشت ناشی از بنیادگرایی اسلامی، حملات انتحاری، مبارزه ی زنان پارتیزان مذهبی با احکام دولت، تروریسم فرامرزی در کشمیر، عملیات انتحاری با هدف قتل مشرف، بحران های قضایی و به تازگی نیز آغاز جنگ داخلی در کراچی و نقاط دیگر، تعریف می شود. موارد فوق تنها بیانگر بخشی از آشفتگی مداوم حاکم بر جامعه و اوضاع سیاست پاکستان است. این نیروهای وحشی ارتجاع سیاه که برای از هم گسیختگی جامعه تلاش می کنند اکثراً ساخته ی عناصر مرتبط با دولت پاکستان هستند.

پس از انحراف انقلاب ۱۹۶۸-۶۹ پاکستان، طبقات حاکم، در سال ۱۹۷۷ دیکتاتوری نظامی فاسد "ژنرال ضیاء الحق" را به منظور انتقام گیری از مبارزه ی طبقه کارگر با حاکمیت سرمایه داری، به قدرت رساندند و طی یازده سال یکی از آشفته ترین خواب های تاریخ کابوس گونه ی پاکستان را رقم زدند.

"زاهد حسین" در کتاب اخیرش "خط مقدم جبهه ی پاکستان" درباره ی چگونگی دولت در آن دوره چنین می نویسد: "وحشت از دیدار انتخاب کنندگان آزاد و نداشتن مشروعیت برای حکومت، ژنرال را به سوی الله چرخاند."

"ضیاء" برای به درازا کشاندن حکومت وحشت خود، با حمایت کامل آمریکا، از بنیادگرایی اسلامی در مقابله با اوج گیری انقلاب توده ای استفاده کرد. در آن زمان، "سیا"، درگیر "جهاد" ضد انقلابی علیه جناح چپ دولت پی دی پی ای در افغانستان بود. ژنرال ضیاء، به عنوان دژخیم اصلی این عملیات، نه تنها با موافقت، بلکه با حمایت کامل آمریکا، بنیادگرایان اسلامی را درون دولت و به دنبال آن، در جامعه نفوذ داد. ژنرال ضیاء الحق، آغاز به اسلامی کردن ارتش و گسست از سنت های سکولار بریتانیایی نمود و در ادامه ی این اقدامات، فلسفه ی اسلامی را در برنامه ی آموزشی ارتشیان گنجانده.

میلیاردها دلار از سوی ایالات متحده و عربستان سعودی برای حفظ منافع حقیر و تحقق اهداف پست شان به سوی پاکستان سرازیر شد. سرویس های اطلاعات مخفی به ساختاری موازی بدل شد که قدرت عظیمی را ماورای سایر وجوه دولت اعمال می کردند. حتی پس از مرگ ژنرال ضیاء الحق و در میان پرده ی به اصطلاح دموکراتیک رژیم های

"بینظیر بوتو" و "نواز شریف"، ذره ای از میزان قدرت خفه کننده ی سرویس اطلاعات داخلی کاسته نشد.

جمهوری را برای مشرف قائل می شد، اجرا کردند.

حمایت ارتش از قوانین مذهبی ادامه دارد؛ این موضوع می تواند توضیح دهنده ی این باشد که چرا زنان محجبه و مسلح "جامعه ی حفظه" بدون محدودیت در کتابخانه ی کودکان اسلام آباد در حالی رژه می روند که به تصرف و اشغال آن جا تأکید دارند. این موضوع همچنین می تواند مبین آن باشد که چرا رژیم پاکستان با عقب نشستن اش همراه با ذلت و دردمندی تمام، به تماشای زنان متعصب و مذهبی مشغول است که به نظر می رسد نقش مهمی در تضعیف روحیه ی عمومی، کنترل پلیسی و ربودن غیر قانونی زنان و کودکان در قلب پایتخت پاکستان ایفا می کنند.

دیکتاتوری زیبا و سرویس های اطلاعاتی، علاوه بر تبعیض دینی، با تاسیس سازمان های متکی بر تمایزات زبانی، دینی و شونیستی، هدف ایجاد تفرقه میان پرولتاریا را دنبال می کنند. ساخت جنبش اقوام متحد (ام کیو ام) بر پایه ی مهاجران هندی اردو زبان ساکن کراچی و دیگر شهرها، از مهمترین ترین این اقدامات است.

بریتانیایی های امپریالیست، همراه با رهبران مذهبی هندو و مسلمان با اجازه ی ضمنی و عدم تلاش برای جلوگیری از برافروخته شدن آتش جنگ داخلی، مرتکب این جنایت

به قدرت رسیدن پرویز مشرف از طریق کودتای نظامی بدون خونریزی در اکتبر سال ۱۹۹۹ نیز تغییر مهمی در کنترل سرویس اطلاعاتی مخفی بر سیاست خارجی، برنامه ی هسته ای و دیگر مسایل حیاتی دولت ایجاد نکرد. حتی پس از حوادث یازده سپتامبر نیز سرویس های اطلاعاتی مخفی به حمایت های نظامی و غیر نظامی از مزدوران بنیادگرایی اسلامی در افغانستان، کشمیر، آسیای مرکزی و پاکستان ادامه دادند. مشرف کنترل برای لگام زدن بر سازمان های اطلاعاتی تلاش کرد اما با موفقیت چندانی رو به رو نشد. برخی از عوامل متعصب از کار بر کنار شدند اما تعداد زیادی در پست های حساس و مهم خود باقی ماندند و به حمایت خود از بنیادگرایان اسلامی ادامه دادند.

در انتخابات سال ۲۰۰۲، اطلاعات مخفی، به مشرف، برای یک پارلمان دوست و بی آزار اطمینان داد و پس از تشکیل اتحاد اسلامی (م آ) در کنار سازمان مسلمانان پاکستان، مسیر آن برای ورود به پارلمان را هموار کرد. این ملاحظاتی بعد نقش قاطعی در پذیرش هفدهمین اصلاحیه بر قانون پاکستان، که حق استفاده از یونیفورم نظامی در دوره ی ریاست

نفرت انگیز شدند که در طی آن ۲۰۷ میلیون نفر، در یک جنون قومی - مذهبی سلاخی شدند. بریتانیایی ها و طبقات حاکم داخلی از تبدیل مبارزات رهایی بخش ملی به مبارزه ی اقتصادی و آزادیبخش اجتماعی در راستای به انجام رساندن یک انقلاب سوسیالیستی؛ عمیقاً وحشت داشتند.

گذشته از این، رشد "جنبش اقوام متحد" نیز ناشی از افول جنبش و جریانات انقلاب بود که در پایان دهه ی شصت و سال های آغازین دهه ی ۱۹۷۰ به اوج رسید. ولی تمامی این پروسه توسط مأمورین و عناصر دولتی رهبری می شد. کراچی که به پتروگراد پاکستان معروف است، طی سه دهه ی گذشته در متن تخصصات قومی و فرقه ای قرار داشته است. رهبران انجمن های ملی، قومی و زبانی نیز برای حفظ سود های اقتصادی خویش به خشونت شوینیستی میان انجمن های مختلف دامن می زدند.

"جنبش اقوام متحد" و "جماعت اسلامی"، طلایه دار تحریک جنون های ارتجاعی در میان مردم هستند. "اقوام متحد" همدست ائتلافی دیکتاتوری مشرف و فرماندار سند است، بسیاری از کارگزاران مهم دولت نیز به این جنبش ساختگی وابسته اند. در تعطیلات پایان هفته، در روزهای و دوازدهم و سیزدهم ماه می، بیش از ۴۰ نفر کشته و صدها نفر زخمی شدند، یک دفتر تلویزیونی

غارت شد و شهر تحت کنترل گروهی مسلح وابسته به "جنبش اقوام متحد" در آمد. این اولین باری نیست که "اقوام متحد" درگیر کشتارهای وحشیانه و نسل کشی ها شده است.

این سازمان قومی شوینیست دارای گرایشات نئو- فاشیستی، مانند بنیادگرایی اسلامی است و موارد زیادی اخاذی، دزدی، جنایت، چپاول و ترور در کارنامه خود دارد. اتفاقاً خود مشرف هم از مهاجران هندی است. دوازدهم ماه مه، رئیس معلق دیوان عالی دادگستری برای دیدار از کراچی و نظارت بر کانون وکلای سند، قصد سفر به این شهر را داشت. احزاب سیاسی گوناگون برای استفاده از فعالیت وکلا، در جهت تحمیل موارد مورد بحث خود به جنبش، تلاش می کردند. گردهمایی ها و تجمعات فراوانی برای استقبال از این قاضی عالی در نظر گرفته شده بود. اما "اقوام متحد"، با همکاری دولت خود در اندیشه ی تخریب این جنبش بود، از این رو، پلیس و نیروهای دولتی در برابر شلیک های پی در پی و غیرقانونی ارتجاعیون متعصب جنبش اقوام متحد در مناطق مختلف شهر کنار کشیده و برای کنترل آن دست به هیچ اقدامی نزدند. نکته ی مسخره این است که "جنبش اقوام متحد" برای سوگواری کشته شدگان این خشونت ها گردهمایی بزرگی را ترتیب داده بود!

اما مشکل دولت، گول بی شاخ و دمی است که خود ساخته و حالا از کنترل خارج شده است. در این عیاشی های خونینی که به افتخار خدایان جامعه ترتیب داده می شود، مشکل نه تنها قانون شکنی ها و از کنترل خارج شدن "جنیش اقوام متحد" که در کنار آن، درگیری های گروه های دست نشاندۀ دولت مانند بنیادگرایان اسلامی و سایرین با یکدیگر است. رئیس عالی دادگستری و دادگاه عالی که حاکمیت مشرف را تأیید و نقش سوپاپ اطمینان رژیم را بازی می کند، نیز به تازگی از آنان جدا شده است. و ستون های اصلی و مهم دولت در حال تصادم با یکدیگر هستند.

مبارزات و فعالیت هایی که بر محور قاضی عالی برکنار شده به وقوع پیوست، به دلیل وجود خوشه های برافروخته ی خشم در میان توده های وسیع در جامعه، بعضاً، به موفقیت هایی دست یافت. احزاب برتر و غالب از نظر سیاسی، هیچ گونه برنامه ی اقتصادی به عنوان بدیل وضعیت موجود ارائه نمی دهند، بنابراین عملاً، خلایبی از هر نوع بدیل و آلترناتیو وجود دارد. اما از نظر تاریخی، طبقات حاکم به دلیل چهره ی فاسد خود، برای سرپوش گذاشتن بر جنایاتشان، مجبور به تکیه بر دولت بوده اند. این فرایند، موجب مداخله بیشتر دولت، و بخصوص ارتش در فعالیت های اقتصادی شده است. در حال حاضر، اکثریت

کارگشایان تجاری و سرمایه داران کلان در کشور، ژنرال های ارتش هستند.

سود کلثیف حاصل از تجارت مواد مخدر، قاچاق اسلحه و عملیات های نظامی در خلال جهاد افغانستان در دهه ی ۱۹۸۰، سرمایه مالی هنگفتی را در مؤسسات دولتی، به خصوص ارتش و سرویس های اطلاعاتی تزریق کرد. این بخش های متفاوت سرمایه مالی، بیانگر این موضوع هستند که بخش های مختلف بوروکراسی ارتش دولتی و غیرنظامیان در تضادی جدی با یکدیگر قرار گرفته اند. این تناقضات با چنان شدتی گسترش یافته اند که اکنون، کشمکش های درون دولت را نمایان کرده است.

فاجعه این است که حزب خلق پاکستان (پ پ پ) راه مشخصی برای خروج از این موقعیت بحرانی ارائه نمی هد. و مضحک است که رهبری احزاب توده ای سنتی از جنبش توده ها در هراسند، برنامه رادیکال سوسیالیستی که در اسناد آنها ذکر شده را به کار نمی برند و به همین دلیل با ریزش و بن بست رو به رو می شوند.

لنین می گوید "سیاست، اقتصاد متمرکز است". آشفتنگی و تشنجی که دولت، جامعه و سیاست پاکستان را در بر گرفته در واقع بازتاب شرایط بحرانی اقتصاد این کشور است. دولت

حاضر می توانست بیشترین کسری درآمد های تجاری و کسر اعتبارات جاری را در تاریخ پاکستان به ثبت رساند.

مطابق آخرین بررسی بانک جهانی، هفتاد و چهار درصد جمعیت پاکستان زیر خط فقر زندگی می کنند. نرخ تورم محصولات غذایی از مرز پانزده درصد نیز عبور کرده، هشتاد و دو درصد جمعیت مجبور به استفاده از روش های درمانی غیرعلمی اند، پنجاه درصد کودکان هرگز در مدارس ابتدایی مناسب ثبت نام نکرده اند، نیمی از آنان قبل از پایان تحصیلات ابتدایی مدرسه را ترک می کنند و موقعیت برای دختران از این هم بدتر است. سه چهارم جمعیت با درآمد متوسط چهار هزار روپیه (۴۸۰ یورو) در ماه زندگی می کنند. پاکستان دارای بالاترین نرخ مرگ و میر نوزادان در شبه جزیره ی هند است (۸۸ مرگ در هزار تولد). بیکاری فراوان است و مطابق اعلام روزنامه ی "اخبار"، مهمترین روزنامه ی انگلیسی زبان پاکستان، در هر روز بیش از ده هزار نفر به زیر خط فقر سقوط می کنند.

در میان ۳۴ اقتصاد فقیر جهان، پاکستان در رتبه ی هفدهم در زمینه ی آموزش و سی و چهارم در زمینه ی بهداشت قرار دارد. در طول سال های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۵ متوسط سهم هزینه های مربوط به بهداشت، شصت و هشت صدم در صد تولید ناخالص

ملی و هزینه های آموزشی یک و نود و نه صدم درصد آن است. طی شصت سال گذشته ی حیات مستقل پاکستان، صرف هزینه برای رفاه اجتماعی بیش از هر چیز مورد غفلت قرار گرفته است. بین سال های ۱۹۴۷ و ۲۰۰۵، کل بودجه های اختصاصی بر اساس ارقام رسمی به قرار زیر بوده است: بدهی های خارجی و بازپرداخت سود سی و چهار و نیم درصد، هزینه های دفاعی و ارتشی بیست و سه درصد، توسعه ی کلی بیست و نیم درصد. بیشتر هزینه های توسعه، نصیب بوروکرات های فاسد، دولت، پیمانکاران خصوصی و واسطه ها می شد.

دولت با شوق فراوان مشغول اجرای طرح دیکته شده ی "تنسست اقتصادی" است. کمبود برق و ذخیره های تأمین نور نیز در آینده مشکل ساز خواهد بود. کمبود نیروی دو هزار و پانصد مگاواتی، نه تنها این گرمای سوزان را به جهنمی برای مردم تبدیل می کند، بلکه برای فعالیت های صنعتی و کشاورزی نیز مشکل ساز است. سیاست خصوصی سازی سود سرمایه گذارهای خارجی را در پاکستان بیشتر کرده بطوری که که در مقابل یک دلار سرمایه گذاری در پاکستان چهارده دلار سود نصیب سرمایه داران می شود. حال دیگر هیچ چیز برای خصوصی سازی نمانده و کل ذخیره ی خارجی دولت، تنها برای هشت تا ده هفته واردات کفایت.

با توجه به مقیاس های کوچک و بزرگی که اقتصاد بیمار و پریشان پاکستان را نمایان می سازد، چشم انداز استحکام سیاسی و اجتماعی این کشور بسیار نامطمئن جلوه می کند. این زوال اقتصادی به بحران های بزرگتر و تشنج منتهی خواهد شد. رژیم مشرف تنها به ریسمان پوسیده ای آویزان است و با نسیمی سقوط خواهد کرد. بنیادگرایان اسلامی بعد از تجربیات دولت شان در بلوچستان و پختونخوا (استان مرزی و واقع در شمال غربی پاکستان) افشا شده اند. اقدامات خشونت آمیز جنبش اقوام متحد نیز ناشی از ناامیدی آنان بر اثر کاهش حمایت توده ها، به خصوص در کراچی، از آنان است. علیرغم حضور در قدرت در سطوح فدرال و استانی، آنها در اصلاح وضعیت توده های فقیر ناکام بودند.

نیروهای ملی گرایان در سند، بلوچستان، پختون خوا و دیگر مناطق، به دلیل هواداری و پیروی از سیاست و اقتصاد سرمایه داری در حال تحلیل رفتن است. رژیم مشرف و بینظیر بوتو در حال انجام مذاکرات پنهانی برای تشکیل دولت لیبرال طرفدار آمریکا هستند. در حال حاضر به وسیله ی آنچه در کراچی و دیگر نقاط پاکستان رخ داده بر این معاملات سرپوش گذاشته شده است. اگر بینظیر حزب خلق پاکستان را مجبور به معامله با مشرف کند، باعث ناامیدی فعالین حزب خواهد شد. اما چنین رژیمی دوران حیاتی بسیار

کوتاه خواهد داشت. جناح راست افراطی و مؤسسات دولتی نیز حضور او را نخواهند پذیرفت. سرنگونی چنین ائتلافی، آغازی بر پایان کار بینظیر خواهد بود. از پیش از این نیز خشم و بی میلی در میان صفوف حزب خلق موج می زند. این خشم، در صورت کسب قدرت از سوی بینظیر و تشکیل دولتی بر پایه ی آشتی طلبی، در اثر تشدید بحران های اقتصادی به طغیان خواهد انجامید.

افق ها در پاکستان پیچیده است. دولت و جامعه با تمامی طبقه بندی ها و تقسیم بندی هایی که در تناقضی عجیب قرار دارند، سردرگم شده اند. البته نیروهای ارتجاعی، ظاهراً در بخش هایی از جامعه تسلط دارند. روی کار آمدن دولتی فاسد تر و مرتجع تر غیر ممکن نیست، اما در صورت کسب قدرت، چنین دولتی در عمر کوتاه خود شاهد بحران های فراوان خواهد بود. خشم پنهان توده ها می تواند در قالب یک دگرگونی پرولتاری مانند آنچه در ۱۹۶۸ تا ۱۹۶۹ روی داد، نمایان شود. اما این بار این امر با برنامه صحیح و قدرت بیشتری انجام خواهد گرفت. واکنش توده ها در کراچی و سرتاسر پاکستان در دوره ی اعتصابات خود به خودی، نمایانگر پتانسیل و خشم جنبش علیه دولت و استبداد است. تصویری که رسانه های غربی از جامعه ی پاکستان نشان می دهند نه تنها اشتباه، بلکه فریبنده است. پرولتاریای پاکستان می تواند دنیا را شگفت زده کند.

## چرا احمدی نژاد به ملاقات نماینده «سیا» در افغانستان می رود؟

### مازیار رازی

در حاشیه سفر احمدی نژاد به افغانستان؛ روزنامه های چهارشنبه ۲۴ مرداد ۱۳۸۶ افغانستان چنین عناوینی در بر داشتند:

#### روزنامه انیس

-کرزای: امیدوارم همکاری ایران و افغانستان در آینده ادامه یابد  
-احمدی نژاد: افغانستان پیشرفته، مستقل و مقتدر به نفع امنیت منطقه است

#### روزنامه چراغ

-احمدی نژاد ادعای ارسال سلاح برای طالبان را رد کرد

#### روزنامه ویسا

- احمدی نژاد: افغانستان و ایران هردو قربانی تروریسم هستند

#### روزنامه ۸ صبح

-احمدی نژاد: از روند موجود در افغانستان حمایت می‌کنیم

#### روزنامه اصلاح

-کرزای و بوش تلفنی گفت و گو کردند

بدیهی است که سفر اخیر، صرفاً یک دیدار دیپلماتیک دو رئیس جمهوری کشور های «اسلامی» نبوده است. حمید کرزای از خادمان مستقیم سازمان جاسوسی آمریکا بوده و خدماتی بسیار مهمی به دولت آمریکا

با به حرکت در آمدن طبقه کارگر، زمان قطعی برای مارکسیست هایی که به نیروهای قابل توجه تبدیل شده اند، فرا خواهد رسید. اگر رهبری حزب خلق پاکستان مجبور به کسب قدرت از طریق سرنگونی رژیم مشرف شده است، چنین جنبشی از ابتدا به چپ خواهد گروید و مارکسیست ها می توانند در طول این جنبش به نیرویی بزرگ تبدیل شوند. حضور حزب خلق در قدرت می تواند از همان ابتدا با دولت در تضاد قرار گیرد، و چنین تضادی تنها به وسیله انقلاب یا ضد انقلاب حل می شود.

پاکستان دارای اقتصاد، جامعه و دولتی شکست خورده است که توسط سرمایه داری به سوی بربریت کشانده می شود. در حال حاضر بقای جامعه و حتی مدنیت، منوط به پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی است. اگر مارکسیست های پاکستان با فداکاری و اتخاذ تاکتیک ها و استراتژی صحیح فعالیت کنند، با بیداری جنبش کارگران و دهقانان فقیر، پیروزی انقلابی سوسیالیستی کاملاً محتمل خواهد بود. پیروزی انقلاب در پاکستان دروازه ها را برای تحولات انقلابی در آسیای جنوبی باز خواهد کرد.

لاهور - ۱۴ می ۲۰۰۷

Asian Marxist Review  
برگردان: کیومرث عادل

طی سال‌های پیش کرده است. کرزای در دوران اشغال افغانستان توسط نیروهای نظامی شوروی از همکاران نزدیک سیا بشمار می‌رفته که در حمل و نقل سلاح به نیروهای مجاهدین افغانستان؛ کمک‌های ارزنده‌ای به آن سازمان کرده بود (مقاله هنیف عزیز در سایت «های وی بیم ریسرچ» ۱۴ دسامبر ۲۰۰۱)

در ۱۷ اوت ۲۰۰۴ بنا بر گزارش خبرنگاری «یونیتد پرس اینترناسیونال» یک ژنرال آمریکایی بازنشسته به نام «تامی فرانکس» که رهبری اشغال افغانستان و عراق را پیش از بازنشستگی‌اش در سال ۲۰۰۳ به دست داشته؛ اعلام کرد که «سیا» از سال ۱۹۹۶ که طالبان در افغانستان به قدرت رسید؛ به دنبال یک فردی از ایل «پشتون» می‌گذشته که بدیلی به رهبری طالبان باشد. به گفته این ژنرال بازنشسته، «سیا» کرزای را حتی پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ یافته و او را برای حکومت بعدی آماده کرده بود.

با چنین اوصافی؛ پرسیدنی است که دولت احمدی نژاد که تا چند ماه پیش سخن از عدم سازش با دولت آمریکا را سر داده بود؛ چگونه با نماینده مستقیم «سیا» وارد مذاکره نزدیک شده است؟ ضمن اینکه آقای کرزای ۲ هفته پیش با آقای بوش در آمریکا ملاقات داشته است و محققاً چراغ سبز را از وی برای ملاقات با احمدی نژاد دریافت کرده است. آقای مالکی

نخست وزیر عراق نیز همزمان به ایران سفر کرده و با سران دولت ایران به گفتگو در مورد "امنیت عراق" نشسته بود. اینها همه به دنبال دور دوم مذاکرات نمایندگان دول ایران و آمریکا در مورد "امنیت عراق" صورت پذیرفت.

طبعاً وقایع اخیر بار دیگر نشان می‌دهد که دولت آمریکا و ایران خواهان مصالحه و ایجاد روابط نزدیک با یکدیگرند. افراد و نیروهایی که نسبت به انگیزه‌های دولت بوش مبنی بر تدارک برای جایگزینی دولت ایران؛ توهم نشان داده بودند؛ اکنون دیگر باید درک کرده باشند که "جنگی" میان این دو دولت سرمایه‌داری که منجر به نابودی دولت ایران شود؛ در کار نخواهد بود. تمام نیرو و انرژی نیروهای اپوزیسیون بایستی متوجه سازمان‌دهی مبارزات در ایران باشد. مبارزاتی که رأس آن مقاومت‌های کارگران ایران قرار داشته است. کارگران در این دروه ضدیت خود را هم با نظام سرمایه‌داری و هم با امپریالیزم آمریکا نشان داده‌اند. زیرا کارگران ایران نیک می‌دانند که مبارزه ضد سرمایه‌داری جدا از مبارزات ضد امپریالیستی نبوده و تنها راه تحقق دمکراسی و رفاه اقتصادی؛ از میان برداشتن کل نظام سرمایه‌داری و همدستان بین‌المللی‌شان است.

۲۴ مرداد ۱۳۸۶

## استقلال هند مارکس و تاریخ هند

جمال اقبال

در شصتمین سالگرد استقلال هند، اولین سری مقالات در این خصوص نوشته شد.

"در چرخش بورژوازی از منزلش، جایی که اشکال محترمانه به خود می گیرد، به مستعمرات، جایی که شکل عریان خود را به نمایش می گذارد، دو رنگی ژرف و بربریت ذاتی تمدن بورژوازی، بر ما آشکار می شود.... هندی ها تنها زمانی موفق به برداشت محصول عناصر جدید اجتماعی، که به وسیله ی بورژوازی بریتانیا در میان آنان پراکنده شده اند، خواهند شد که پرولتاریای صنعتی بریتانیا، طبقه حاکم را به زیر کشیده باشد و یا هندوها، خود به حد کافی برای بیرون راندن یوغ انگلیسی ها قوی شده باشند." (کارل مارکس، "نتایج آینده ی حاکمیت بریتانیایی در هندوستان" نیویورک دیلی تریبون ۸ اگوست ۱۸۵۳)

"خشونت و چپاولی که حاکمیت بریتانیا در هند نامیده می شود، پایانی ندارد" (لنین، "مناسبات شعله ور در جهان سیاست" ۱۹۰۸)

برای درک وسیله ی تفکیک شبه قاره هند و شرایط وحشتناکی که با آن رو به روست، شناخت نقش امپریالیزم و اشراف بر پایه های تاریخی معین،

نیاز است. برای این منظور، تعقیب تمام جریانات تاریخ حاکمیت بریتانیا در هند، که کتب جدایی را می طلبد، مهم نیست. مسئله ی مهم، کشف نیروهای قطعی پیشرفتی است که پایه های وضعیت کنونی هند و مشکلات آن را تشکیل می دهند.

مسئله ی مهم امروز، ستم کنونی و راه رهایی از آن است. تنها برای آشکار ساختن نیرو های محرکه ای که امروزه هم مؤثر هستند، به گذشته رجوع می کنیم. کارل مارکس، بنیانگذار سوسیالیزم علمی، اولین کسی بود که این نزدیکی پویا را به تاریخ هند کشاند، نرافکن های روش های علمی را به سوی نیروهای محرک اجتماعی دخیل در توسعه ی هند، در قبل و بعد از حاکمیت بریتانیا، و اهمیت احیاء کننده یا انقلابی آن برای آینده، معطوف ساخت.

مقالات مارکس در مورد مسئله ی هند در سال ۱۸۵۳، از پربار ترین نوشته های او و نقطه آغاز تفکر مدرن در مورد امپریالیزم هستند. نوشته های مارکس، مشکلات مشخص اقتصاد آسیایی، به خصوص در هند و چین، تأثیر فشار سرمایه داری اروپا بر آن، و نتیجه ی حرکت در جهت توسعه های آینده و اخته کردن مردم هند را روشن کرد. این موشکافی های دقیق در تقریباً پنجاه مورد فرانس در کتاب سرمایه و

مکاتبات مارکس و انگلس مشاهده می شود.

تحلیل های مارکس، از مشخصه های اقتصاد آسیایی، که با ضربه ی سرمایه داری برای نخستین بار سرنگون شد، آغاز می شود. انگلس در نامه به مارکس در ژوئن ۱۸۵۳ می نویسد: "کلید تمام شرق، فقدان مالکیت خصوصی در زمین است". فقدان مالکیت خصوصی بر زمین در اصل با نقطه ی آغاز اقتصاد بدوی اروپا تفاوتی ندارد. سؤال پیش رو این است که چرا کمونیزم بدوی در شرق، بر خلاف آنچه در غرب اتفاق افتاد، به مالکیت زمین و فنودالیزم توسعه نیافت؟

#### آب و هوا

انگلس پاسخ به این سؤال را در بررسی شرایط آب و هوا و جغرافیایی می جوید: "به چه دلیل شرقی ها هنوز به مالکیت خصوصی زمین و فنودالیزم نرسیده اند؟ به نظر من دلیل آن اساساً بر آب و هوا، و در کنار آن شرایط خاک آن، به خصوص امتداد صحرای بزرگ از صحرای افریقا تا عربستان، ایران و هند، تکیه دارد. در اینجا آبیاری مصنوعی از اولین شروط زراعت و عامل مشغولیت کمون ها، استان ها و یا دولت مرکزی به حساب می آید." (انگلس، نامه به مارکس، ۶ ژوئن، ۱۸۵۳)

ناسازگاری شرایط کشاورزی با مالکیت خصوصی زمین، به برخواست اقتصاد آسیایی از باقی مانده های کمونیزم بدوی در سیستم روستاها در پایین، و مرکزیت مستبد دولتی در بالا، به عنوان متصدیان آبیاری و کار عمومی، در کنار جنگ و چپاول، منجر شد. بدین گونه، درک سیستم روستا، کلید درک سیستم هند است. مارکس در کتاب "سرمایه"، به تشریح کلاسیک سیستم روستا پرداخته است:

"آن جوامع کوچک و بسیار کهن هندی که برخی از آنان تا به امروز به حیات خود ادامه داده اند، برپایه ی مالکیت اشتراکی زمین، پیوند مستقیم بین کشاورزی و پیشه وری، و تقسیم کار ثابتی قرار گرفته اند که با تشکیل هر اجتماع جدید به عنوان نقشه و الگویی از پیش ساخته به کار می روند.

این اجتماعات، هر کدام واحد کامل تولیدی هستند که تمام نیاز خود را تأمین می کنند و محیط تولیدی آنها از صد تا چندین هزار جریب متغیر است. بخش اصلی محصولات برای استفاده ی مستقیم خود اجتماع تولید می شود و شکل کالا به خود نمی گیرد. از این رو، تولید در این جا مستقل از تقسیم کار با سود ناشی از تبادل کالایی است که در سرتاسر هند انجام می گیرد. تنها محصول باقی مانده است که به کالا تبدیل می گردد، و آن هم در ابتدا توسط دولت، که از

گذشته ی دور مقداری از محصول را به عنوان اجاره ی زمین دریافت می کند، ضبط می شود. ساختمان این اجتماعات در قسمت های مختلف هند متفاوت است ... زندگی این ده، دوازده نفر به هزینه ی کل اجتماع تأمین می گردد. در صورت افزایش جمعیت، اجتماع جدیدی بر الگوی اجتماع قدیمی تر در زمین های اشغال نشده شکل می گیرد. کل مکانیزم، نشان دهنده ی تقسیم کار سیستماتیک است، اما تقسیم کار مانند آنچه در مانوفاکتور ها انجام می گیرد ممکن نیست، زیرا بازار کار برای آهنگر و نجار ثابت می ماند و تنها در صورت بزرگی روستاها است که به جای یک آهنگر، یک نجار و غیره، دو یا سه نفر به این قبیل کارها مشغول می شوند. قانون حاکم بر تقسیم کار در این اجتماعات، همگام قدرت تخطی ناپذیر طبیعت عمل می کند. در همین زمان، هر پیشه ور، آهنگر، نجار و غیره بدون تبعیت از هیچ قدرتی، بنا بر روش های سنتی در کارگاه خود به حرفه ی خویش مشغول است. سازمان ساده ی تولید در این اجتماعات خودکفا، که مدام با همان اشکال از نو تشکیل می شوند و در صورت نابودی مجدداً در همان محل و با همان اسامی به وجود می آیند، کلید درک ثبات اجتماعات آسیایی را به دست می دهد، که چنین چشم گیر با بهم خوردن و از نو شکل یافتن پیوسته ی دول آسیایی و تغییرات مداوم سلسله ای، مابین به نظر می رسد. ساختار عناصر اقتصادی جامعه، با ابرهای طوفانی

آسمان سیاست، دست نخورده باقی می ماند. " (سرمايه، جلد اول، فصل چهاردهم، بخش چهارم)

اقتصاد سنتی هند با هجوم سرمايه داری خارجی و حاکمیت بریتانیا، در هم شکست. اما غلبه ی بریتانیایی ها با تمام پیروزی های دیگر متفاوت بود، در آنان، پایه های اقتصادی هند با خروج فاتحان دست نخورده باقی می ماند اما پیروزی بریتانیا، پایه های اقتصاد هند را نابود کرد و با فعالیت از خارج و بازپس گیری مالیات، خود به عنوان نیروی خارجی در این کشور باقی ماند. در این مورد، پیروزی سرمايه ی خارجی در هند با پیروزی آن در اروپا نیز متفاوت بود، در آن، فرآیند مخرب با رشد مشابه نیروهای جدید همراه نبود.

"هیچ کدام از جنگ های داخلی، تعرضات، انقلابات، فتوحات، خشکسالی های سریع و مخرب، چون پیکار های پیپای که در تاریخ هندوستان مشاهده می شود، به عمق جامعه نفوذ نکرده اند. اما بریتانیا تمام چهارچوب جامعه ی هند را نابود کرد. از دست دادن دنیای قدیم، بدون کسب دنیای جدید، نوعی مالخولیا و غم ویژه را به بدبختی های امروز هندو ها اضافه می کند. و هندوستان تحت حاکمیت بریتانیا، از تمام دنیای گذشته و تاریخ اش جدا می شود." (مارکس، حاکمیت بریتانیا در هند، نیویورک دیلی تریبون، ۲۵ ژوئن، ۱۸۵۳)

## نقش مخرب

که خرد شدن ساختار اقتصاد هندی به صورت قطعی شکل گرفت. مارکس با بیان حقایق قوی، نتیجه ی این شکست اقتصاد هندی در اولین نیمه ی قرن نوزدهم را ترسیم کرد.

بین سال های ۱۷۸۰ و ۱۸۵۰، کل صادرات انگلیس به هند، از ۳۸۶۱۵۲ پوند به ۸۰۲۴۰۰۰ افزایش یافت، در همین زمان، در سال ۱۸۵۰ کارخانه های پارچه باقی به دلیل آن که بازارهای هند یک چهارم کل بازارهای خارجی را مهیا می ساخت، یک هشتم جمعیت بریتانیا به اشتغال خود درآمد و یک دوازدهم کل در آمد ملی را تأمین کرد.

" از سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۳۶ صادرات نخ از بریتانیا به هند به نسبت ۱ به ۵۲۰۰ افزایش یافت. در سال ۱۸۲۴ صادرات مسلین های (نوعی پارچه) بریتانیایی به هند به سختی به یک میلیون یارد می رسید، در حالیکه در سال ۱۸۳۷، این میزان به بیش از ۶۴ میلیون یارد افزایش یافت. در همان زمان جمعیت "داکا" از ۱۵۰۰۰۰ به ۲۰۰۰۰ نفر کاهش یافت. این زوال شهرهای کوچک به هیچ وجه بدترین نتیجه ی حاکمیت هند نبود. نیروی بخار و علم بریتانیایی، پیوند کشاورزی و صنعت مانوفاکتوری را در سراسر هندوستان ریشه کن کرد. (مارکس، حاکمیت بریتانیایی هند، نیو یورک دیلی تریبون، ۲۵ ژوئن ۱۸۵۳)

مارکس با دقت، تمایز دوره ی قدیم انحصار کمپانی هند شرقی، تا سال ۱۸۱۳، و دوره ی بعدی، از سال ۱۸۱۳ به بعد، زمانی که انحصار شکسته شد و استیلای مانوفاکتورهای سرمایه داری صنعتی سراسر هند را فرا گرفت، را ترسیم کرد. در دوره ی قبل، نخستین مراحل تخریب، به این صورت، انجام گرفت:

(۱) با تاراج مستقیم کمپانی هند شرقی، انتقال گنجینه ها و ثروت عظیم هند به انگلستان، نسبت به استفاده ی مستقیم آن کشور، سود اقتصادی ناچیزی نسیب آنان شد.

(۲) با غفلت از آبیاری و کار عمومی که به تخریب آن منجر شد.

(۳) با معرفی سیستم زمین انگلیسی - مالکیت خصوصی زمین - و قوانین جزایی و داد و ستد انگلیسی.

(۴) به وسیله تحریم مستقیم و یا وضع عوارض گمرکی سنگین برای واردات مصنوعات هندی که ابتدا در انگلیس و سپس در کل اروپا به اجرا در آمد.

اما تمام این ها مسئله را کاملاً آشکار نمی سازد. بلکه این کار را، مبدأ سرمایه داری قرن نوزدهم انجام می دهد. بعد از سال ۱۸۱۳ و تهاجم مانوفاکتور های صنعتی انگلیس بود

کارگاه های نخ ریسی دستی و چرخ های نخ ریسی، محورهای اصلی اجتماع های قدیمی هند بودند. سیستم روستایی بر اتحاد کشاورزی پایه گذاری شده بود. سرمایه داری بریتانیایی نه تنها شهرهای کوچک تولیدی قدیمی را از بین برد و جمعیت آنها را به روستاهای پر جمعیت کشاند، بلکه توازن زندگی اقتصادی در روستاها را نیز بر هم زد.

فشار شدید بر کشاورزی از همین مسئله برخاست. هم زمان با آن، استخراج بی رحمانه ی بیشترین سود ممکن از کشاورزان، بدون برگشت دادن چیزی برای کار و توسعه ی ضروری، از پیشرفت کشاورزی جلوگیری کرد.

آیا مارکس برای شکست سیستم روستا و نابودی پایه های قدیمی جامعه ی هند اشک ریخت؟ مارکس رنج نامحدود هندیان را، مانند هر کشور دیگری، ناشی از انقلاب اجتماعی بورژوازی می پنداشت. اما او همچنین به ماهیت ارتجاعی آن سیستم روستا و ضرورت ناگزیر نابودی آن در صورت پیشرفت بشر پی برد. سخنان مارکس نیرویشان را برای کسانی که جهت مبارزه با حاکمیت بریتانیا برای احیای هند پیش از بریتانیا با چرخ های بافندگی و کارگاه های بافندگی دستی را مطرح می کنند از دست نداد.

"اکنون، گرچه در مقابل مشاهده ی تخریب هزاران سازمان اجتماعی پدر سالار، سخت کوش و بی آزار، تحلیل آنان به واحدهای مجزای غرق دریای پریشانی، و از دست دادن تمدن کهن و وسیله ی امرار معاش موروثی افراد آنها در آن واحد، احساسات انسانی ممکن است جریحه دار شود، اما نباید فراموش کنیم که این اجتماعات روستایی تشریحی به صورت بنیاد جامدی از استبداد شرقی به نمایش می گذارد که، تفکر انسان را در کمترین سطح ممکن مهار و به ابزار ناپایدار خرافات تبدیل می کند، او را به غلامی قوانین کهن و امی دارد، و از تمام عظمت و انرژی تاریخی محروم می سازد.

نباید از خود پرستی بربریت متمرکز در قطعات زمین، که شاهد نابودی فرمانروایی ها، ارتکاب ظلم و صفا نا پذیر، قتل عام ساکنین شهرهای بزرگ، قربانیان بیچاره ای که متجاوزان از توجه به آن در کل تمکین می کنند، غفلت کرد. نباید فراموش کنیم که این زندگی تحقیرآمیز، راکد و گیاهی، این حیات انفعالی، در نیروهای تخریب بی پایان، مغایر، وحشی و بی هدف تبدیل قتل به آداب مذهبی در هندوستان، تداعی می شود. نباید فراموش کنیم که این اجتماعات کوچک به وسیله ی امتیازات طبقاتی و بردگی آلوده، انسان را به جای تسلط بر شرایط محیطی اطراف، مطیع آن ساخت، دولت اجتماعی خود توسعه (دولتی

که خودش را توسعه می دهد) را به تقدیری تغییر ناپذیر تغییر شکل داده و بدین گونه، به پرستش حیوانی طبیعت و داشتن و باز آمو زدن انسان، پادشاه طبیعت، در مقابل "کانومن"، میمون و سابلالا، پستی خود را به نمایش گذاشت.

این مسئله صحیح است که انگلستان با عملکردی احمقانه در راستای پست ترین منافع خود، موجبات یک انقلاب اجتماعی در هندوستان را فراهم ساخت. اما سؤال اصلی اینجاست: آیا انسان می تواند سرنوشت خود را بدون انجام انقلاب بنیادی در دولت اجتماعی آسیا، تکمیل کند؟ اگر نه، جنایات انگلستان هر چه بوده است، نقش ابزار تاریخ جهت فراهم آوردن موجبات انقلاب را به اجرا در آورده. (حاکمیت بریتانیا در هند، نیویورک دیلی تریبون، ۲۵ ژوئن ۱۸۵۳)

### حاکمیت بریتانیا در هند

از نظر مارکس، انگلستان در هند دارای نقشی دوگانه است. یکی مخرب، دیگری احیاء کننده ی فرآیند نابودی جامعه ی آسیایی کهن، و بنا نهادن بنیادهای مادی جامعه ی غربی در آسیا است. اما نقش مخرب آن آشکارتر است. در حالیکه فرآیند احیاء تازه آغاز شده است.

مارکس آغاز این فرآیند احیاء را در چه خصوصیتی مشاهده کرد؟ او نشانه

های فراوانی ارائه می دهد: اتحاد سیاسی. مستحکم تر و منبسط تر از هر زمانی در حاکمیت مغول ها، به قصد تقویت و جاودانه ساختن خود با استفاده از تلگراف، تقویت کنترل ارتش بریتانیا، مطبوعات آزاد، برای اولین بار در جامعه آسیای مرسوم شد، استقرار مالکیت خصوصی در زمین، مهم ترین عنصر مورد نیاز برای جامعه ی آسیایی، ساخت یک طبقه تحصیل کرده ی هندی با استفاده از دانش اروپایی، ارتباط منظم و سریع با اروپا از طریق حمل و نقل به وسیله ی نیروی بخار.

از همه ی این ها مهم تر، نتیجه ی ناگزیر استخراج سرمایه داری هند بود. برای پیشرفت بازار هند، تبدیل آن به کشوری مولد ضروری بود. این مسئله، پیشرفت راه آهن و جاده ها را موجب شد. این مرحله ی جدید زمانی که مارکس از آن می نوشت تازه در حال آغاز بود. از نتیجه ی این پیشرفت جدید، مارکس معروف ترین بیانات خود در مورد هند را به رشته ی تحریر در آورد:

"می دانیم که ساخت راه آهن در هندوستان، تنها با هدف کاهش هزینه های انتقال پنبه و مواد خام به مانوفاکتور ها، توسط میلوکراسی هند به اجرا در می آید. اما وقتی شما ماشین ها را در سیستم نقل و انتقال کشوری با ذخایر آهن و ذغال سنگ فراوان، رواج می دهید، قادر به منع آن ها از ساخت آن ماشین آلات

نخواهید بود. نمی توان شبکه‌ی خطوط راه آهن را در کشوری بیکران حفظ کنید، بدون آن که فرآیند های صنعتی لازم برای رفع نیاز های جاری و آبی آن را نیز رواج دهید. بنابراین استعمال ماشین آلات در آن شاخه های صنعتی که مستقیماً با راه آهن در تماس نیستند را نیز باید گسترش داد. سیستم راه آهن از این رو در هند به پیشروی صنعت مدرن تبدیل خواهد شد... صنعت مدرن در نتیجه ی سیستم راه آهن، تقسیم کار موروثی، آن مانعان قطعی پیشرفت هند را نابود خواهد کرد (مارکس نتایج آینده ی حاکمیت بریتانیا در هند، نیویورک دیلی تریبون، ۸ آگوست، ۱۸۵۳)

سه حقیقت زیر تحلیل های مارکس از موقعیت هند میانه های قرن نوزدهم را شکل می دهد:

(۱) نقش مخرب حاکمیت بریتانیا در ریشه کن کردن اجتماع قدیم در هند.

(۲) نقش احیا کننده ی حاکمیت بریتانیا در توقف فرضیه های مهم مادی برای اجتماعات آینده ی هند در دوره ی زمانی سرمایه داری تجارت آزاد.

(۳) اثبات ضرورت یک دگرگونی سیاسی در عمل، برای آزادی مردم هند از دست حاکمیت امپریالیزم جهت ساخت جامعه ای نوین به دست خودشان.

آیا این به آن معنی است که مارکس، امپریالیزم در هند را به عنوان نیروی مترقی مستعد رهایی مردم هند و به پیش برنده ی آنان از طریق فرآیند اجتماعی می دانست؟ برعکس! او مشخص کرد که امپریالیزم شرایط مادی برای پیشرفت را متوقف کرده است. اما آن پیشرفت جدید تنها در صورت پیروزی انقلاب مردم هند و یا انقلاب طبقه ی کارگر صنعتی بریتانیا، با خواست رهایی مردم هند از یوغ امپریالیزم، میسر خواهد بود. تا آن زمان، تمام موفقیت های مادی امپریالیزم در هند هیچ سود یا پیشرفتی برای مردم هند به ارمغان نخواهد آورد.

امروز امپریالیزم در سراسر دنیا، با توجه به نقش سرمایه داری، بیش از نقش مترقی عینی اش، عمر کرده و با تقویت تمام اشکال قدیمی ارتجاع هندی به قوی ترین نیروی مرتجع، در شبه قاره هند تبدیل شده است.

برگردان: کیومرث عادل  
Asian Marxist Review  
تابستان ۲۰۰۷

## نگاهی گذرا به ساختار اقتصاد جهانی

مازیار رازی

برای درک صحیح از نظام سرمایه داری جهانی و پیوند آن با کشورهای پیرامونی، بایستی از مفهوم حرکت سرمایه آغاز کرد. در این حرکت واحد، دو روند متمایز از یکدیگر وجود دارند: حرکت سرمایه از درون مناسبات غیر سرمایه داری (پیشا سرمایه داری)؛ و حرکت در مسیر سرمایه داری. حرکت نخست، به مفهوم روند انباشت سرمایه در محیط غیر سرمایه داری از طریق انباشت محصول افزونه است. حرکت دوم، انباشت سرمایه توسط تولید ارزش افزونه است. در جوامع بشری همواره آغاز حرکت سرمایه از مناسبات غیر سرمایه داری بوده است، لذا این روند، «انباشت اولیه سرمایه» نامیده می شود. در این روند از حرکت، جامعه به صاحبان وسایل تولید و کارگران «آزاد» (جدا شده از وسایل تولیدشان) تقسیم می شود. اما، پس از این که محصول افزونه «انباشت شده» تبدیل به سرمایه گشت، توسعه سرمایه در مقیاس گسترده تر همراه با به خدمت در آوردن نیروی کار و تولید ارزش افزونه، آغاز می شود. در نتیجه، دو روند انباشت سرمایه، بیان کننده دو مرحله متوالی در حرکت سرمایه است. به عبارت دیگر، بررسی آغاز انباشت کاپیتالیستی تنها بر بستر بررسی روند

انباشت اولیه و گذار از آستانه کمی و کیفی آن، ممکن است.

بنابراین برای توضیح علل پیدایش «سریع تر» وجه تولید سرمایه داری در یک کشور در قیاس با کشور دیگر، بایستی در وهله نخست به تشریح شرایط مساعد برای انباشت اولیه در یکی و موانع سخت عبور در برابر انباشت اولیه در دیگری، پرداخته شود. بنابراین ریشه اساسی توسعه ناموزن اقتصاد جهانی در ناموزنی روندهای انباشت اولیه در کشورهای مختلف قرار دارد.

نکته دیگر اینکه، این دو مرحله نه تنها مراحل متوالی بوده که در بسیاری موارد مراحل همگام اقتصادی نیز هستند. زیرا الزاماً انباشت اولیه سرمایه با پیدایش وجه تولید سرمایه داری از میان نمی رود. حتی در کشورهای متریوپل نیز افرادی (مانند مغازه داران، پیشه وران، کارمندان و غیره) وجود دارند که از طریق صرفه جویی و پس انداز، کار زیاد و یا کلاهبرداری و نزول خواری به سرمایه دار مبدل می گردند (در کشورهای پیرامونی که جای خود دارد). اما، بدیهی است که در کشورهای پیشرفته صنعتی مرحله دوم حرکت سرمایه، یعنی انباشت کاپیتالیستی، نقش غالب و تعیین کننده را داراست.

در واقع، توسعه ناموزن و مرکب اقتصاد جهانی از وحدت دیالکتیکی این لحظه های متوالی و همگام به دست می آید. آنچه در اقتصاد جهانی وجود دارد، ترکیبی از روندهای

ناموزون انباشت اولیه سرمایه با انباشت کاپیتالیستی است. امروز در اغلب کشورهای واپسگرا، روند انباشت اولیه سرمایه، چه به لحاظ کمی و یا چه به لحاظ کیفی، نقش تعیین کننده در اقتصاد ایفا می کند. اما، ادغام اقتصاد این کشورها در بازار جهانی و بهیم پیوستگی اندام وارانۀ روندهای انباشت اولیه سرمایه در کشورهای واپسگرا، با انباشت کاپیتالیستی ناشی از وجه تولید سرمایه داری در کشورهای متروپل، ماهیت مرکب و مسیر ویژه ای از حرکت سرمایه و اقتصاد را ترسیم می کند. در این کشورها به علت ادغام در بازار جهانی در روند دخالت‌های امپریالیستی، ترکیب ویژه و پیچیده ای از مناسبات «تولیدی پیشا-سرمایه داری»، «شبه سرمایه داری» و «سرمایه داری»، ظاهر می گردد. این نوع اقتصادها با روند تکوین سرمایه داری در کشورهای اروپایی قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ تفاوت کیفی دارد. برای اثبات نکات بالا بررسی تکامل مراحل مختلف سرمایه داری جهانی ضروری است.

بازتاب ترکیب ویژه و پیچیده مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه داری، شبه سرمایه داری و سرمایه داری در جوامع پیرامونی، را می توان با مشاهده استفاده از کامپیوترهای پیشرفته در کنار چرتکه در بخش حسابداری؛ حضور پیشرفته ترین تراکتورها شخم زنی در کنار گاوآهن در بخش کشاورزی، و مجهزترین ماشین آلات نساجی در

کنار قالی بافی دستی و غیره است. این وضعیت غیر عادی و به هم پیوسته اقتصادی، ناشی از لطماتی است که اقتصاد این کشورها در دوران اولیه انباشت اولیه و پس از آن خورده اند. بنابراین، بررسی فراتر روندهای اولیه اقتصادی، می تواند ریشه های ناموزونی در انباشت اولیه بین کشورهای مختلف جهانی و در نتیجه راه حلهایی برای برون رفت از بحران اقتصادهای واپسگرا را، واضح تر بیان کند. در زیر نشان داده خواهد شد که سرمایه داری جهانی در هر مرحله از دخالت‌های خود در کشورهای پیرامونی، لطمات جبران ناپذیرتری از پیش بر پیکر بی رمق اقتصاد این کشورها وارد آورد. تا جایی که امروز سخن از «صنعتی شدن» یا جهش صنعتی تحت رهبری بورژوازی (یا ائتلافی با بخش هایی از قشرهای پرولتر و زحمتکش) در چارچوب نظام امپریالیستی در این جوامع به میان آوردن، سخنی است بی اساس و غیر عملی. همانطور که در زیر به آن اشاره خواهد شد، تاثیرات مخرب نفوذ سرمایه داری اروپایی در این کشورها چنان بوده است که دوران انقلاب‌های بورژوا دمکراتیک و زمینه مادی برای آن؛ کاملاً منتفی شده است.

با این توضیح گذرا، تحلیل از انکشاف تاریخی اقتصاد سرمایه داری در سطح بین المللی را به چهار مرحله می توان تقسیم کرد:

مرحله اول:

عصر سرمایه داری تجاری

مرحله دوم:

عصر سرمایه داری صنعتی

مرحله سوم:

عصر سرمایه داری انحصاری

(امپریالیزم)

مرحله چهارم:

عصر سرمایه داری پسین

مرحله اول

## سرمایه داری تجاری در اروپا و غارت سایر کشورهای جهان

برای گذار از انباشت اولیه سرمایه و آغاز انباشت کاپیتالیستی، جوامع جهانی می بایستی سه پیش شرط را دارا می بودند: وجود پایه های مادی لازم برای انتقال به تولید کالایی کاپیتالیستی؛ تمرکز سرمایه در دست عده ای ثروتمند؛ و وجود تولیدشدگان جدا از وسایل تولید. تا اوایل قرن ۱۶ اختلاف بین کشورهای جهانی تفاوت کیفی ی با یکدیگر نداشتند. البته قابل ذکر است که برخی از کشورها نظیر ایران (و برخی دیگر) به علت عدم وجود پیش شرط های بالا از موقعیت نا مساعد تری از سایر کشورها برخوردار بودند. در ایران حضور «وجه تولید آسیائی» (به گفته مارکس) سدهای غیر قابل عبوری در مقابل انکشاف سرمایه داری بوجود آورده بود. قدرت بوراکراتیک دولت آسیائی

روند تمرکز و تراکم سرمایه در دست تجار و ثروتمندان جامعه را مسدود می کرد. دولت آسیائی، صاحبان ثروت را سرکوب کرده و اموال آنها را غصب می کرد. تجار و ثروتمندان از ترس دولت، قادر به سازماندهی سرمایه های خود در راستای انباشت اولیه سرمایه نبودند. سازماندهی بخش اساسی تولید آبیاری و قنات زنی همواره در دست بورکرات های دولتی متمرکز بود. جنگهای بی شمار در تاریخ ایران میان «شاه ها» عمدتاً پیرامون به دست گرفتن قدرت مرکزی بود. وابستگی دهقانان به زمین، از جدا شدن و «آزاد» شدن آنها و مبدل شدن آنها به «کارگر» جلوگیری می کرد. ادغام صنایع پیشه ای و کشاورزی و عدم وجود تقسیم کار بین این صنایع. بنیاد های گسترش انباشت اولیه را کند و نا کارا می کرد (در چین و هندوستان نیز وضعیت مشابهی، اما به علل دیگر، وجود داشت).

اما، با این وجود، اختلافات اقتصادی این کشورها در سطح جهانی آنچنان نبود که تفاوت های فاحشی میان آنها تکامل یابد. آنچه منجر به افزایش کیفی در سرعت انباشت اولیه سرمایه در برخی از کشورها شد، آغاز روند غارت و چپاول برخی کشورها توسط چند کشور اروپایی در قرون ۱۶ و ۱۷ بود. به اصطلاح «بازرگانی» و «مکتشفان» اروپائی (بخوانید دزدان و ماجراجویان دریائی) در این دوره آغاز به غارت جهان کردند. کلاهبرداری و تحمیل مبادله نابرابر

با بومیان این ممالک از طریق غصب ذخائر گرانبهای آنها و انتقال آن به کشورهای اروپائی، برخی از ترفندهای آنها بود. دنیا بین این غارتگران تقسیم شد. غارت مکزیک و پرو توسط اسپانیا، غارت اندونزی توسط پرتغال و هلند، و غارت هندوستان توسط انگلستان و غیره منجر به انتقال بخش قابل ملاحظه ای از «محصول افزونه» این کشورها به کشورهای اروپایی شد. برای نمونه بین سالهای ۱۶۶۰ تا ۱۸۰۰ شرکتها و دولت انگلیس و هلند بیش از ۱/۰ میلیارد لیره استرلینگ از غارت هندوستان و کار بردگان نصیبشان شد. در نتیجه، دوران گسترش سرمایه تجاری و انتقال ثروت از سایر نقاط جهان به چند کشور اروپایی بین قرون ۱۶ تا ۱۸، زمینه مساعدی برای «انقلاب صنعتی» فراهم آورد. غارت این کشورهای توسط شرکتهای اروپایی منجر به تخریب و مسدود شدن روند انباشت اولیه و جلوگیری از رشد ارگانیک درونی اقتصادی این کشورها شد. مناسبات پیشا- سرمایه داری که با توجه به مشکلات درونی این ممالک در حال زمینه سازی برای مرحله بعدی بود، به سختی آسیب دید و در برخی موارد متوقف شد. چند کشور اروپایی به قیمت تخریب ساختارهای اقتصادی سایر ممالک جهان، صنعتی شدند. بدیهی است که ساختار اقتصادی کشورهای پیرامونی در این دوران دستخوش ناهنجاری های بسیاری گشت. این ناهنجاری ها سبب مسدود گشتن بازگشت آنها به

روند انباشت سرمایه شد. طبعاً با مسدود شدن روند «انباشت اولیه سرمایه»، این کشورها هرگز زمینه مادی برای گذار از این مرحله به انباشت کاپیتالیستی را به خود ندیدند. دخالت مستقیم چند کشور اروپایی به سایر نقاط جهان در این دوران پیشرفت آتی اقتصادی این کشورها را از ریشه سوزاند. در واقع نطفه زمینه ریزی و اسپگرایی این کشورها در این دوران شکل گرفت. در دوران آتی با دخالتهای دول اروپایی این و اسپگرایی شدت گرفت.

در ایران، باز شدن راههای زمینی تجاری در دوران اولیه صفویه و رشد قابل ملاحظه تجارت خارجی، شرایط مساعدی برای گذار از وجه تولید آسیائی و رشد اقتصادی فراهم آورد. اما، با گشایش راههای دریایی توسط کشورهای اروپایی و آغاز یکسری جنگها برای به انحصار در آوردن امتیازات آن، تجارت زمینی بسیار پر خرج شده و ادامه کاری آن بشکل سابق، کاهش یافت. بدین ترتیب روند تحرک اقتصادی اولیه در ایران بر اثر دخالتهای همان دولتهای اروپایی مسدود شد.

مرحله دوم

## سرمایه داری صنعتی و صدور کالاهای مصرفی به سایر کشورهای جهان

روند بعدی سرمایه داری، مرحله گذار از تولید کارگاهی (مانوفاکتور) به تولید صنعتی در سطح برخی از کشورهای اروپایی بود. این دورانی است که «انقلابات صنعتی»، در کشورهای که در پیش با غارت سایر مناطق جهان زمینه مادی پیشرفت صنعتی را فراهم کرده بودند، آغاز می‌گردد. نخستین این انقلابها در انگلستان به وقوع پیوست. در این کشورها پس از غارت‌های اولیه سایر ممالک، شروط لازم مادی برای این جهش اقتصادی آماده شده بود. حرکت سرمایه از انباشت اولیه گذشته و وارد انباشت کاپیتالیستی شد. در آنزمان، دهقانان «آزاد» شده از زمین به عنوان «کارگر» آماده کار در صنایع شدند. استثمار کارگران توسط بورژوازی نوپا در شرف وقوع بود. با پیشرفت تکنیکها صنعتی، تقسیم کار اجتماعی برنامه ریزی شده تر کار و «بازار ملی» متمرکزتر از پیش سازمان یافت. این وجه تولیدی نوین تنها محدود به چند کشور اروپایی بوده و سایر نقاط جهان کماکان در دوره انباشت اولیه سرمایه بسر می‌بردند. برجسته ترین مشخصه اقدامات چند کشور اروپایی در این دوران، صدور کالا به سایر نقاط جهان بود. کشورهای اروپایی که اکنون با ماشین آلات پیشرفته به تولید محصولات مصرفی مبادرت کرده بودند، کالاهایشان در مقام برتری نسبت به محصولات تولید شده توسط صنایع دستی سایر مناطق دنیا قرار گرفت. علت اصلی این جهت گیری نیز اشباع

تولید محصولات مصرفی در کشورهای متروپل بود. رشد کمی و کیفی صنایع در بخش ۲ اقتصاد (بخش تولید صنایع و ماشین آلاتی که کالاهای مصرفی تولید می‌کنند) صدور محصولات به سایر کشورهای جهان را ضروری کرد. البته در این دوران کماکان غارت سایر کشورها نیز انجام می‌پذیرفت.

وجه مشخصه دیگر این دوران، صدور سرمایه ما بین کشورهای اروپایی بود. صدور سرمایه عمدتاً از بریتانیا به آمریکا، فرانسه، بلژیک در اواسط قرن ۱۹ منجر به تسریع در زمینه ریزی گذار اقتصادی این کشورها به انباشت کاپیتالیستی شد. اقتصاد این کشورها پس از چند دهه به زمینه های مادی برای صنعتی شدن قایل آمدند. بریتانیا به عنوان بزرگترین سرمایه گذاران آن دوران در حدود ۷۰ میلیون پوند در دهه ۱۸۸۰ به سایر کشورهای اروپایی و آمریکا صادر کرد.

بنابراین، دخالت اقتصادی چند کشور اروپایی در سطح جهانی از یک سو منجر به غنی تر شدن سایر کشورهای اروپایی شده، و از سوی دیگر به فقیر تر شدن سایر ممالک. مبادله نابرابر کشورهای اروپایی با کشورهای دیگر، لطمه جبران ناپذیری به این جوامع وارد آورد. کالاهای ارزان اروپایی، صنایع بومی و صنایع دستی را منهدم ساخت. دولتهای این ممالک در این دوران، یا تحت انقیاد نیروی قدرتمندتر اروپایی در آمدند و یا تسلیم وضعیت موجود

شدند. در این دوران آغاز ادغام اقتصادی کشورهای جهان را در اقتصاد چند کشور اروپایی، می توان مشاهده کرد. صنایع دستی و سنتی متلاشی شده و بیکاری و فلاکت گریبانگیر همه اعضای جامعه شد. مهاجرت پیشه وران به مناطق روستائی افزایش یافته و در نتیجه انباشت اولیه که به کندی در شرف وقوع بود، کاملاً مسدود گشت. محصول افزونه کشاورزی نیز کاهش یافت. اضافه بر اینها کماکان بخش ناچیز محصول افزونه این ممالک به کشورهای متروپل منتقل شد.

چنانچه در دوران پیش، امیدی به استقلال اقتصادی کشورهای پیرامونی می بود، در این دوران روند انباشت اولیه سرمایه در تمامی این ممالک مسدود شد. اما، هنوز سرمایه داری متروپل در مقام کنترل کامل و مستقیم روندهای انباشت سرمایه نبود. مسئله مرکزی آنها در این دوران صدور کلاهای مصنوعی بود. چنانچه مرحله بعدی تحقق نمی یافت هنوز امکان تحولات اقتصادی در برخی از جوامع می بود.

مرحله سوم

## اقتصاد جهانی کاپیتالیستی و وابستگی اقتصادی سایر جهان

### ریشه های عینی ظهور امپریالیزم

در دوران پیش، سرمایه داری کشورهای اروپایی همراه با صنعتی کردن زیربنای اقتصادی خود، و بر اساس نیاز و بحران آن دوره، به صدور کلاهای مصنوعی به سایر کشورهای جهان مبادرت کردند، در نتیجه این اقدامات، انباشت اولیه «جهان سوم» مسدود شد، در دوران نوین، تغییری در انکشاف سرمایه داری مشاهده شد: تغییر از «سرمایه داری رقابت آزاد» به «سرمایه داری انحصاری». این روند به نوبه، تغییرات مهمی در کشورهای پیرامونی بوجود آورد. با وابسته شدن روندهای انباشت اولیه سرمایه در سطح جهانی به روند تجدید تولید سرمایه کشورهای متروپل و گسترش تقسیم کار بین المللی، به تدریج اقتصادهای «ملی» ی تمام کشورهای جهان به بازار جهانی کاپیتالیستی وابسته شد. در واقع از این پس، تولید اجتماعی در کشورهای واپسگرا در خدمت تقویت نیازهای تولید کاپیتالیستی در کشورهای متروپل قرار گرفت. یعنی، عقب افتادگی معمولی کشورهای حاشیه ای، به واپسگرایی دائمی توأم با وابستگی اقتصادی تبدیل شد.

علل تغییرات در سرمایه داری کاپیتالیستی نیز چنین بود که، بر اثر تمرکز و تراکم سرمایه در کشورهای متروپل، کنترل بسیاری از بخش های عمده تولیدی به دست «تراست» ها قدرتمند افتاد. بدین ترتیب رقابت های

سرمایه داری در بخش های مختلف تولیدی به تدریج کاهش یافته و در نتیجه، «جنگ قیمت ها» با «ثابت نگهداری قیمت ها» جایگزین شد. با این روش سرمایه داری انحصاری، سود افزونه ای، اضافه بر نرخ سود متوسط، به چنگ آورد. افزایش سود افزونه در چند بخش از تولید توسط تعداد مشخصی از سرمایه داران بدون کنترل بر تولید؛ طبعاً در آن بخش ها منجر به اشباع تولید و پُر شدن ظرفیت تولید، شد. و آن به نوبه خود، به افت نرخ سود منجر گشت (تضاد ذاتی نظام سرمایه داری). به سخن دیگر، سرمایه داری با «اشباع انباشت سرمایه» روبرو می شود و در نتیجه سرمایه «سرگردان» در جامعه ظاهر می گردد. این سرمایه، برای سود آوری فراتر یا «زنده ماندن»؛ یا باید در حوزه دیگری از تولید به کار گرفته شود و یا در بازار نوینی مشغول بکار گردد. بدیهی است در این دوران با تمرکز و تراکم سرمایه بازارهای درونی پس از مدتی اشباع می شود. از اینرو سرمایه داری اروپایی در موقعیتی قرار می گیرد که در راستای حل بحران خود به بازارهایی که در دوران پیش مورد تهاجم قرار داده است (غارت و صدور کالاهای مصنوعی)؛ به صورت دیگری (عمدتاً صدور سرمایه) حمله ور می شود. تهاجم اخیر کشورهای اروپایی مترادف با جهش عظیمی در «ترکیب ارگانیک سرمایه» است. افزایش شدید سرمایه ثابت، خود را در

«انقلاب تکنولوژیک صنعتی» (دوم) به نمایش می گذارد (استفاده از منابع برقی به جای ماشین بخار، استفاد از موتورهای احتراق درونی و غیره). به سخن دیگر در این دوران بر خلاف دوران پیش (سرمایه داری رقابت آزاد) که صنایع در بخش ۲ (ماشین آلاتی که وسایل مصرفی تولید می کند)، نقش مهمی داشت، در دوران اخیر (سرمایه داری انحصاری) بخش ۱ (ماشین آلاتی که ماشین آلات تولید می کنند)، نقش تعیین کننده دارد. این روند منجر به گرایش شدیدی در کاهش نرخ سود شد.

در چنین وضعیتی بحرانی در کشورهای کاپیتالیستی (که تولید کالاها تعمیم یافته است) در مقابل سرمایه داری سه راه حل باقی می ماند: ۱) ازدیاد نرخ سود (و ارزش افزونه) از طریق اعمال استثمار مضاعف بر کارگران؛ ۲) تحمیل رقابت بیشتر مابین خود شرکتهای سرمایه داری (به نفع انحصارات و به ضرر دیگران)؛ و ۳) توسعه طلبی و بیافتن بازارهای بکر در نقاط دیگر جهان. البته سرمایه داری تازه قدرت یافته انحصاری، راه حل نخست را از طریق محدود کردن دستمزدها کارگران و راه اندازی جنگ ها، استثمار مضاعف، انجام داد. اما، در این میان مبارزات کارگران و مقاومت سازمان یافته آنها این کانال از ازدیاد ارزش افزونه را محدود می کند. راه دوم، یعنی رقابت بین سرمایه داران و تقویت انحصارات (به ضرر سایر سرمایه داران) در مرزهای یک کشور، نیز

محدودیت‌های خود را دارا است. زیرا این روش تا زمانی کارایی داشته که تعداد شرکتهای انحصاری کم باشد. با افزایش این بخش‌ها، سود آوری کل آنها نیز کمتر و کمتر می‌گردد. زیرا در روند تولید جمع کل ارزش‌های افزوده مابین تعداد بیشتری از انحصارات تقسیم می‌گردد.

بنابراین راه حل سوم؛ در این دوران به مثابه تنها منبع افزایش نرخ سود در مقابل سرمایه داران انحصاری قرار می‌گیرد. در اینجا است که نطفه‌های اولیه نظام امپریالیستی جهانی نقش می‌بندد. بحران اشباع سرمایه در کشورهای متروپل این روند را اجتناب‌ناپذیر تر می‌کند.

### **امپریالیزم و صدور سرمایه به کشورهای واپسگرا**

سرمایه داری انحصاری در اواخر قرن ۱۹، به علت تراکم و تمرکز سرمایه، همراه با شدت در پیشرفت تکنولوژی، با دو بحران عینی و پیوسته مواجه شد. نخست؛ علاوه بر بحرانهای تناوبی اشباع سرمایه (که در تمام دوران سرمایه داری وجود داشته و دارد)، سرمایه داری انحصاری با بحران اشباع دائمی انباشت سرمایه نیز روبرو شد. به علت تراکم و تمرکز سرمایه، سرمایه داران با انباشت سرمایه‌های روبرو شده که سود آوری خود را از دست داده بود. به سخن دیگر سرمایه بکار رفته در کالاها «کم ارزش» شد. همچنین رقابت مابین سرمایه داران که

منجر به ورشکستگی برخی از آنها شده بود، این بحران را تشدید می‌کرد. برای نخستین بار در نظام سرمایه داری بحران دائمی ناشی از اشباع انباشت سرمایه پدید آمد. دوم؛ بحران اشباع کالاها در بخش ۱ نیز بوقوع پیوست. ماشین آلات تولید شده در بخش ۱ (لوکوموتیو؛ جرثقیل؛ راه آهن و غیره) بازارشان در کشورهای متروپل اشباع شد.

از اینرو، برای حل این بحران دوگانه نیاز عینی سرمایه داری انحصاری، متمرکز به صدور سرمایه و صدور کالاهای تولید شده توسط آن؛ شد. اما؛ این امر مترادف با نیاز کشورهای متروپل به مواد خام ارزان، شد. بدون تردید دسترسی به مواد خام ارزان می‌توانست بحران اشباع انباشت را تقلیل دهد. در این دوران سهم بخش در گردش «سرمایه ثابت» (مواد خام) افزایش می‌یابد و سهم بخش متغییر سرمایه ثابت (ماشین آلات) به علت بحران اشباع کاهش می‌یابد. از اینرو، تهاجم دیوانه وار سرمایه داری به سرزمین‌های دیگر جهان مشاهده می‌شود. با صدور ماشین آلات اضافی به این کشورها با یک تیر دو نشان زده می‌شود. اول؛ اشباع انباشت سرمایه و ماشین آلات در کشورهای متروپل کاهش می‌یابد، و از سوی دیگر همان سرمایه‌های و ماشین آلات برای کسب مواد اولیه ارزان سایر کشورهای جهان بکار گرفته می‌شود. در این دوران «غارت» کشورهای جهان به شکل دیگری (و بمراتب عمیق‌تر از پیش)

صورت می‌گیرد. تمام تولید در این دوره متوجه بازارهای کشورهای متروپل بوده زیرا بازارهای کشورهای پیرامونی به علت لطمات دوران پیش، آمادگی جذب کالاهای تولید شده در کشور خود را نداشتند. بدین ترتیب «امپریالیزم» در صحنه جهانی ظاهر گشته و همراه با آن واپسگرایی سایر نقاط جهان تثبیت و دائمی می‌گردد. همچنین، استقرار امپریالیزم به مفهوم تقسیم نوین کشورهای عقب افتاده مابین کشورهای اروپایی بود.

چنانچه وجه مشخصه دوران سرمایه داری «رقابت آزاد»؛ نابودی صنایع سنتی کشورهای پیرامونی و به کنترل درآوردن بازار گردش کالاها آنها بود (اما؛ بدون مسدود کردن روندهای مستقل انباشت سرمایه بود)؛ در عصر امپریالیزم بر خلاف دوران پیش؛ روندهای مستقل انباشت سرمایه در کشورهای پیرامونی کاملاً متوقف شده و پیشه‌وران ورشکسته به عنوان «کارگر» با دستمزدهای ناچیز به خدمت صنایع مواد خام نوین امپریالیستها در آمدند. طبعاً وضعیت نوین منجر به تشدید واپسگرایی در کشورهای پیرامونی و تقویت بخش‌های عمده اقتصادی در کشورهای متروپل شد. در این مرحله، سرمایه داران بومی استقلال خود را از دست داده و به خدمت امپریالیزم در می‌آیند. آنها به علت نداشتن پایه مادی اقتصادی برای توسعه «سالم» سرمایه داری، به عده ای کلاهبردار، دزد و گانگستر؛ نزول خوارمبدل گشتند. در

نتیجه ظهور امپریالیزم در این کشورها نه تنها منجر به «سعادت» و «خوشبختی» نشد که از یکسو مناسبات کهن را حفظ کرده و از سوی دیگر واپسگرایی را تشدید کرد و دولتی متشکل از عده ای کلاهبردار را در رأس کار قرار داد. استقرار و تقویت واپس‌گرایی در این کشورها با پیوند اقتصادی آنها با کشورهای متروپل گره خورده بود. برنامه ریزی در راستای متحول کردن کشورهای پیرامونی (یا سرمایه داری کردن آنها) برای تدارک بهره برداری از اقتصادها متلاشی شده، در دستور کار امپریالیستها قرار گرفت. از اینرو؛ در این دوران نیاز امپریالیزم دیگر تنها متکی بر غارت و چپاول و یا صدور کالاهای مصرفی تأمین نمی‌شد (گرچه این اقدامات نیز ادامه پیدا کرد)، بلکه بر محور بازسازی اقتصادهای کشورهای پیرامونی، و زمینه ریزی های اقتصادی در راستای حل بحران کشورهای متروپل متمرکز شد. طبعاً استخراج مواد خام و توسعه دخالتگری اقتصادی در این کشورها با حفظ مناسبات پیشین عملی نبود. برای نمونه در ایران؛ برای تسریع کار می‌بایستی از ترانسپورت مدرن مانند راه آهن و وسایل پیشرفته حفاری برای دسترسی به نفت؛ استفاده می‌شد (گرچه کماکان مناسبات کهن نیز باقی ماندند).

در سطح سیاسی، امپریالیزم برای کنترل کامل بر بازار درونی کشورهای پیرامونی، نیاز به قدرت‌های دولتی بومی نیز پیدا کرد.

حضور نظامی دائمی و تضمین وابستگی قدرت های بومی به امپریالیزم در این دوران به علت بی خطر کردن بازار دورنی بود. کنترل منابع مواد خام می بایستی بدین ترتیب تضمین گردد. در عین حال رقابت بین خود دولتهای امپریالیستی برای دسترسی به بازارها و مواد خام کشورهای پیرامونی به جریان افتاد. بنابراین «جنگ» های امپریالیستی بر سر به چنگ آوردن منابع مواد خام به اتکا به دولتهای وابسته به خود؛ تشدید گشت. جنگ های امپریالیستی، کودتاها و توطئه های علیه کشورهای پیرامونی ناشی از این نیاز عینی امپریالیستی در این دوران است. علت جنگ های مابین دول اروپایی این بود که در کشورهای متروپل، گرچه در این دوران تمرکز سرمایه کماکان در سطح ملی صورت می گرفت، اما تراکم سرمایه به سطح بین المللی کشانده شد. در سطح ملی آلیگارشوی های قدرتمند مالی و «تراست» های سرمایه داری شکل گرفته و دولتهای ملی در خدمت آنها در آمدند. در نتیجه، اختلافها و رقابت های انحصارات بین المللی بر سر تقسیم جهان به سطح اختلافات ما بین دول امپریالیستی ارتقا یافت. نتیجه دخالتهای امپریالیستی منجر به وضعیت ویژه، غیر عادی و پیچیده ای در کشورهای پیرامونی شد. ترکیب پیچیده ای از مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه داری، شبه سرمایه داری و سرمایه داری که توسط ارتباطات مبادلاتی سرمایه داری جهانی، نیروی

های مولده این جوامع را تحت کنترل و سلطه بازار جهانی سرمایه داری، نگهداشته بود، منجر به بحران همیشگی اقتصادی و در نتیجه بحران دائمی اجتماعی و سیاسی شد. شاخص این حالت غیر عادی، وجود دیکتاتوری های نظامی برای سرکوب انفجارهای توده ای است که مبارزانشان نه تنها حول مطالبات دمکراتیک شکل می گیرد بلکه کل نظام سرمایه داری غلیل و بحران را را مورد سؤال قرار می دهد.

مرحله چهارم

## احتضار سرمایه داری انحصاری پسین

### تولید کالاهای مصرفی در بازارهای پیرامونی

امپریالیزم عبارت است از مرحله احتضار سرمایه داری انحصاری یا «سرمایه داری پسین». دوران کلاسیک امپریالیزم با جنگ جهانی اول خاتمه یافت. از آن پس نظام جهانی سرمایه داری با بحران عمیقی روبرو بوده است. وجه مشخصه بحران نظام جهانی ظهور انقلاب ها و جنگ های خانمانسوز است. جنگ های اول و دوم جهانی؛ انقلاب های روسیه، چین و کوبا و اعتصابات کارگری گسترده در سراسر جهان؛ طغیانهای کارگری در اسپانیا و ایتالیا و فرانسه نشانگر این انحطاط در

سیستم جهانی بود (۱۹۱۷-۱۹۷۰). امپریالیزم که تمام بحران ها و جنگ ها را به دول شوروی و اروپای شرقی نسبت می داد، با فروپاشی شوروی و «بلوک شرق»، نوید «صلح» و آرامش را سر داد؛ در سالهای پیش نشان داده شد، که امپریالیزم بدون جنگ افروزی و کشتار مردم سایر نقاط جهان قادر به ادامه حیات اقتصادی نیست. تهاجمات نظامی به یوگسلاوی (۱۹۹۰)، افغانستان (۲۰۰۱) و حمله نظامی به عراق (۲۰۰۳) همه نمایانگر مرحله انحطاط این نظام جهانی است. در این مرحله تمام تضادها نظام امپریالیستی برجسته تر از پیش می شود. علل اصلی جنگ افروزی ها اینست که سرمایه داری پسین با بحران دائمی اشباع انباشت روبرو است. این وضعیت رقابت شدیدتر از پیش برای کسب سودهای افزونه انحصاری را طلب می کند. در این مرحله بر خلاف دوران پیش (عصر کلاسیک امپریالیزم)، ضمن به قوت باقی ماندن تمام قوانین حرکت و تضادهای سرمایه داری جهانی؛ شیوه عملکرد سرمایه داری نسبت به سایر نقاط جهان، تغییر می کند.

چنانچه در عصر کلاسیک امپریالیزم؛ مسیر دخالتگری، صدور سرمایه به کشورهای پیرامونی بود؛ در دوره جدید؛ تمرکز اصلی بر محور تولید کالاهای مصرفی برای بازارهای بومی این کشورها است. این روند به تشدید عقب افتادگی در کشورهای

محیطی منجر شد. بیشتر توضیح می دهیم:

اول؛ در این دوره با توسعه و گسترش تولید صنایع؛ تولید مواد خام مصنوعی در کشورهای پیشرفته صنعتی، فراهم آمد. صدور سرمایه از کشورهای وابسته به خود کشورهای متروپل تغییر جهت داد. نیروی کار ارزان کشورهای پیرامونی دیگر منطبق با استفاده وسیع از تکنولوژی صنعتی نبود. در نتیجه تولید مواد خام مصنوعی (الیاف مصنوعی؛ لاستیک، پلاستیک و غیره) در کشورهای متروپل جایگزین مواد خام در کشورهای پیرامونی گشت. نتیجه این تغییرات منجر به انتقال حوزه عمل سرمایه خارجی از مواد خام به مانوفاکتور شد. در نتیجه، جهت مداخلات امپریالیزم نسبت به کشورهای دیگر جهان تغییر کرد.

دوم؛ بر خلاف دوره پیش که بازارهای درونی کشورهای عقب افتاده جذابیت خاصی از منظر امپریالیزم نداشت؛ در دوره اخیر با رشد فشرهای پردرآمد مصرف کننده، بازار این کشورها مورد توجه کشورهای متروپل قرار گرفت. سریعترین روش برای کنترل بر بازار این کشورها و همچنین از میان برداشتن رقبای دیگر امپریالیستی که کلاهایشان در بازارها عرضه داده می شد، تولید در آن کشورها بود. در این مرحله، سرمایه خارجی همراه با بورژوازی بومی بخش های مهم بازار را به خود اختصاص دادند. رشد فوق العاده در صنایع مونتاژ در این

دوره نمایانگر این تحولات نوین است. همزمان با تولید کالاهای مصرفی مبادله نابرابر میان کشورهای متروپل و پیرامونی تشدید شد. زیرا «محصول کار» در کشورهای متروپل بار آورتز از محصول کار در کشورهای عقب افتاده، بود. از اینرو به شکلی انتقال «ارزش» از کشورهای عقب افتاده به کشورهای صورت گرفت. اضافه بر این نظام جهانی امپریالیستی تساوی میزان سود در سطح بین المللی را به ضرر کشورهای عقب افتاده تغییر داد. در نتیجه؛ وابستگی اقتصادی را هرچه بیشتر تشدید داد. در دوره پیش؛ برای نمونه در آستانه جنگ جهانی اول (۱۹۱۷) درآمد سالانه بریتانیا از سرمایه گذاری خارجی ۲۰۰ میلیون استرلینگ زده شده بود و سود حاصل از مبادله نابرابر ۱۳۰ میلیون استرلینگ بود. اما؛ در سالهای ۱۹۶۰-۱۹۷۰ ضرر سالانه کشورهای عقب افتاده به علت مبادله نابرابر ۲۲ میلیارد دلار بوده، در صورتی که در آمد کشورهای متروپل از سرمایه گذاری های خصوصی ۱۲ میلیارد دلار بود.

سوم؛ بخش ۲ (بخش تولید کالاهای مصرفی) به علل فوق رونق حاصل کرد، اما در بخش ۱ (بخش تولید وسایل تولید) رشد، محدود باقی می ماند. عدم وجود مبادله بین این دو بخش اقتصادی، منجر به تحدید رشد نیروهای مولده می گردد. همچنین کالاهای مصرفی تولید شده به رغم استفاده از نیروی کار ارزان، تغییر تعیین کننده ای در صادرات این

کشورهای ایحاد نمی کند و کالاهای عمدتاً برای مصرف داخلی باقی می ماند.

چهارم؛ گسترش بخش ۲ (بخش تولید کالاهای مصرفی) بدون گسترش بازار درونی منجر به انحصاری شدن سریع تولید گشته و این امر به نوبه خود بحران همیشگی اشباع انباشت و محدود ماندن رشد صنعتی را به دنبال خواهد آورد.

عوامل بالا باعث تشدید ناموزونی بیشتر در سطح جهانی می گردد. به سخن دیگر دخالت های این دوره امپریالیزم منجر به پیدایش نوع ویژه ای از سرمایه داری می گردد.

سرمایه داری ناقص الخلقه (و غیر عادی). در این دوره بر اساس نیازهای مرحله ای امپریالیزم حکومت های وابسته از لحاظ سیاسی (یا مستقیم) و به حکومت های غیر مستقیم تغییر شکل می دهند. موقعیت این کشورها، از کشورهای استعماری (دوره کلاسیک امپریالیزم) به شبه استعماری (دوره سرمایه داری پسین) تغییر می یابد.

امپریالیزم، کشورهای عقب افتاده را دیگر نیازمند به سرمایه های صادراتی کشورهای متروپل نکرده، بلکه آن کشورها را متکی به زمینه ریزی برای جذب وسایل تولیدی اشباع شده خود، می کند. در این دوره برای ایجاد تسهیلات ضروری برای چنین زمینه ریزی، سرمایه ها نه به شکل «صادرات» بلکه به صورت وام های درازمدت و یا کمک های بلا عوض به کشورهای پیرامونی داده می شود. نقش «سازمان بین المللی

پول» و نهادهای مشابه، در این دوره تضمین نیازهای کنونی امپریالیزم است. بدین ترتیب با کمک های فوق، دولت ها و سرمایه داری بومی ناقص الخلقه (ساخته شده توسط امپریالیزم) این کشورها، زیر بنای اقتصادی (سیستم بانکی، ترانسپورت و غیره) را برای جذب کالاهای کشورهای متروپل، بنیاد می نهند.

اگر در دوره پیش ترکیب طبقاتی هیئت حاکم در کشورهای عقب افتاده از زمینداران بزرگ، تجار و نزول خوارها، برای تأمین نیازهای مرحله ای امپریالیزم، شکل می گرفت؛ امروز بورژوازی «صنعتی» ملی و اقشار فوقانی خرده بورژوازی چنین نیازی را برآورده می کنند. نزول خواران به بانکدارها و زمینداران به صاحبان مانوفاکتورها؛ تبدیل گشته اند. اما، به علت ضعف بورژوازی ناقص الحلقه بومی، قدرت اصلی برای پیشبرد مقاصد امپریالیزم در دست دولت قدرتمند متمرکز می گردد. در این دوره مرز بین سرمایه داری «بومی» و «کمپرادور» موجود در مرحله کلاسیک امپریالیزم، از میان رفته و دولتهای سرمایه داری منحنی همراه با بورژوازی ناقص الخلقه، وابستگی اقتصادی خود را به امپریالیزم حفظ می کنند. در این دوره انقلاب های کلاسیک «بورژوا دمکراتیک» سپری گشته، زیرا که سرمایه داری خود در قدرت قرار گرفته است. مبارزات مردم ستم دیده این کشورها برای رهایی از یوغ امپریالیزم با مبارزات علیه سرمایه

داری بومی پیوند خورده است. زیرا بورژوازی در هر لباسی که ظاهر گردد (چه اسلامی چه غیر اسلامی)، خود توسط امپریالیزم بر این جوامع تحمیل گشته و در جبهه سرمایه داری جهانی قرار گرفته است. در نتیجه در این جوامع همواره مطالبات دمکراتیک با خواستههای ضد سرمایه داری گره خورده است.

این است ویژگی دوران کنونی نظام جهانی سرمایه داری و تأثیرات آن بر کشورهای پیرامونی.

از اینرو اتحاد با هر دولت و گرایش بورژوایی (بنیادگرا و یا غیر بنیادگرا) در مقابل امپریالیزم، محکوم به شکست است. زیرا بورژوایی و بنیادگرایان در نهایت از در آشتی با امپریالیزم بر می آیند و مشترکاً علیه کارگران و زحمتکشان منطقه متحد می گردند.

اکتبر ۲۰۰۸

با نشانی های زیر با ما تماس بگیرید:

[maziar.razi@gmail.com](mailto:maziar.razi@gmail.com)

[yfispak@yahoo.com](mailto:yfispak@yahoo.com)

از سایت های زیر دیدن کنید:

<http://mobaarezeh.wordpress.com>

<http://www.marxist.com/>

## اهمیت انقلاب مداوم مایکل نووی



برگردان: رنوا راسخ

ایده ی انقلاب مداوم – که در ابتدا به طور منحصر به فردی به مساله ی روسیه مرتبط بود- برای نخستین بار در نوشته های «لیودیویدویچ» [تروتسکی] در رابطه با انقلاب ۶- ۱۹۰۵ روسیه ظاهر شد. تزه های «تروتسکی» درباره ی ماهیت این انقلاب، گسست رادیکالی را با افکار و ایده های حاکم در «بین الملل دوم» بر سر موضوع ی آینده ی روسیه، پدید آورد.

«مارکس» و «انگلس» در پیشگفتار «مانیفست کمونیست» به زبان روسی (۱۸۹۲) تردیدی نکردند تا پیشنهاد کنند که اگر انقلاب روسیه یک چراغ سبزی به انقلاب پرولتاریا در غرب نشان دهد، و [اگر] هر دو مکمل یکدیگر باشند، مالکیت موجود در روسیه می تواند به عنوان یک نقطه ی حرکت به تکامل کمونیستی به خدمت گرفته شود.

### بورژوا دمکراتیک

در عین حال، بعد از مرگ «مارکس» و «انگلس»، این خط فکری – مظنون به کودکی پوپولیزم روسی- به کناری افکنده شد. به زودی نظری به عنوان یک فرض عمومی- تقریباً بعنوان اصول دین- در بین مارکسیستهای ارتدوکس روسی یا اروپائی جا افتاد که آینده ی انقلاب روسیه ضرورتاً و به ناچار دارای مشخصه های بورژوا دمکراتیک است: انحلال تزاریزم، برپایی یک جمهوری دمکراتیک، منع

تئوری «انقلاب مداوم» یک اندیشه ی منافیزیک نیست، بلکه تلاشی است در جهت عکس العمل نشان دادن به یکی از مهمترین مسائل شگرف عصر ما: چطور می توان مسائل اجتماعی رفت انگیزی را که باعث رنج و مشقت کشورهای وابسته، مستعمره و نیمه مستعمره شده را در بعد زمانی کاهش داد؟ چطور این کشورها می توانند از تكدی گری، دیکتاتوری، حکومتهای اولیگارشی (۱)، و استیلای خارجی رهایی یابند؟ این تئوری بدون شک یکی از مهمترین کمکهای ابداع گریابانه ی «تروتسکی» به مارکسیزم در قرن بیستم است. چطور این تئوری ظهور نمود و معنای امروز آن در قرن جدید چیست؟

آثار فنودالی در مناطق روستائی و توزیع زمین بین دهقانان.

لوکوموتیو تاریخ را عوض کند و نه ریل آنرا (۳).

### الهام

واژه ی « انقلاب مداوم» به نظر می رسد بوسیله ی « لئون تروتسکی» از مقاله ی «فرانس مهرینگ» در «نیوزیت» در نوامبر ۱۹۰۵ الهام گرفته شد؛ اما مقدار نوشته های که در این رابطه از طرف نویسندگان سوسیالیست آلمانی ارائه داده شده بود، بسیار سطحی و گنگ تر از نوشتجاتی است که از طرف نویسندگان انقلابی روس در دست است. «تروتسکی» می توان گفت تنها کسی است که از سال ۱۹۰۵، احتمال یک انقلاب و به نتیجه رسیدن تکالیف سوسیالیستی- که سلب مالکیت از سرمایه داران بزرگ است- را با جرات پیشنهاد داد. [ آن دوره ی تاریخی] زمانی بود که اکثریت مارکسیستهای روسی به اتفاق آرا فرضیه ی انقلاب مداوم را با عناوین [و صفاتی نظیر] «بوتیپایی» و «ماجراجویانه»، رد می کردند.

یک مطالعه ی دقیق در ریشه های تهور سیاسی «تروتسکی» و تئوری انقلاب مداومش نشان می دهد که موقعیت سیاسی- نظری او بر اساس ترجمان مارکسیزم و متد دیالکتیکی بنیاد گذاشته شده، که او را از مارکسیزم ارتدوکس حاکم بر « بین الملل دوم» جدا می ساخت. «تروتسکی» جوان، بکارگیری متد دیالکتیکی را با مطالعه ی آثار

تمام طیف های سوسیال دمکراتهای روسی این فرض را به عنوان نقطه ی انکار ناپذیر عزیمت شان پذیرفتند؛ اگر آنها به مشاجره با یکدیگر می پرداختند، بیشتر درباره ی تفاسیر مختلف شان در رابطه با نقش پرولتاریا در انقلاب بورژوایی و اتحاد طبقاتی شان بود: چه کسی باید امتیاز داشته باشد، بورژواهای لیبرال (منشویکها) یا دهقانان (بلشویکها)؟

«تروتسکی» اولین کس، و برای سالیان سال، تنها مارکسیستی بود که این «جزم» بسیار مقدس را به زیر سنوال برد. او بود که قبل از سال ۱۹۱۷، نه تنها در به تصویر کشیدن نقش هژمونیک - تزی که همچنین «پارویس»، «روزا لوکزامبورگ»، و به طور مسلم «لنین» در آن سهم دارند- بلکه همچنین احتمال رشد انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، نقش ایفا کرد.

در سال ۱۹۰۵، «تروتسکی» برای اولین بار، آموزه های جدید خود را در تعداد زیادی از مقالات نشریات انقلابی فرموله نمود و بعدها بطور سیستماتیک تر در جزوه ی «نتایج و چشم اندازها» (۲) مطرح کرد. تروتسکی بدون شک تحت تاثیر «پارویس» قرار داشت اما او هرگز به پشت دفاع از یک حکومت کارگری با برنامه ی بورژوا دمکراتیک نرفت؛ او می خواست

«لابرویلا» آموخت. «لابرویلا» به عنوان مارکسیست - هگلیست، یک قطب مخالف «پوزتیویزم» و ماتریالیزم قدرتمند ولی بسیار گنگ در آن زمان را شکل داده بود.

### مشخصات

بعضی از مشخصات شاخص مدلورژی مارکسیستی در نوشته های «تروتسکی» جوان و تئوری انقلاب روسیه اش عبارتند از:

۱- «تروتسکی» به عنوان هوادار دو آتشی مفهوم دیالکتیکی اتحاد اضداد، به جداسازی خشکی که بوسیله بلشویکها بین «رژیم سوسیالیستی پرولتاریا» و «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» با عنوان یک «عملکرد منطقی» و «خالصا رسمی» در پراتیک به اجرا گذاشته می شد، انتقاد کرد. در همین راستا، در یک پلمیک حیرت آور علیه «تسچرونین» منشویک، «تروتسکی» مشخصات روبکرد سیاسی مجرد، رسمی و پیشا دیالکتیکی او را محکوم نمود. او نوشت: «تسچرونین» تاکتیکهای خود را ساخت همانطور که «اسپینوزا» اخلاقیات خود را: باید گفته شود بطور هندسی" (۴).

۲- «تروتسکی» صریحا اکنومیزم را به بمثابة یکی از خصایل اساسی مارکسیزم «پلخانوف» رد کرد. این گسست یکی از پایه های استدلال مدلورژیک تئوری انقلاب مداوم است.

او در این رابطه در اثر به یادماندنی خود «نتایج و چشم اندازها» می نویسد: «این تصور که دیکتاتوری پرولتاریا به طرز مکانیک وار به انکشاف تکنیک و منابع یک کشور بستگی دارد تعصب ماتریالیزم "اقتصادی" است که به حد ابتدال ساده شده است. این دیدگاه کوچکترین وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد" (۵).

۳- تصور «تروتسکی»، از تاریخ جبری نیست بلکه بسیار پویاست. او می نویسد: مارکسیستها اکنون با مسئله ی دیگری که به کلی متفاوت است روبرو هستند و آن کشف امکانات توسعه انقلاب بوسیله ی تحلیلی مکانیزم درونی آن است (۶). انقلاب مداوم، یک نتیجه ی از پیش مشخص شده نیست بلکه یک احتمال عینی، درست و واقع بینانه است که حصول به آن وابسته به عوامل ذهنی بی شمار و حوادث غیر قابل پیش بینی است.

۴- در جائیکه اکثریت مارکسیست های روسی به خاطر پلمیک شان با پوپولیستها، تمایل به انکار هر چیز مختص به ساختار اجتماع روسیه را داشته و بروی تشابه مسلم بین توسعه اجتماعی-اقتصادی اروپای غربی و آینده روسیه تاکید می کردند، «تروتسکی» یک نظریه دیالکتیکی جدیدی را فرموله نمود. او به طور مساوی به «جزئی گرائی» اسلاویستی- نئاردونیک و «رستگارنگری» مجرد منشویکها انتقاد کرد و تجربه و تحلیل کنکرتی

را که همزمان ویژگیهای اجتماعی روسیه و تاثیر گرایش توسعه‌ی سرمایه‌داری بر این کشور را نشان می‌داد، تکامل بخشید.

### بی‌مانند

«تروتسکی»، ترکیبی از تمامی نوآوری‌های متدلوزیک‌اش را، در جزوه‌ی معروفش بنام «نتایج و چشم‌اندازها» در سال ۱۹۰۶ در زندان به نگارش در آورد. او از مطالعه‌ی توسعه‌ی ناهموار و مرکب (واژه‌ای که هنوز منتشر نشده بود) در روسیه آغاز نمود- که نتایجش یک بورژوازی ضعیف و شبه بورژوازی خارجی و یک پرولتاریا مدرن و استتئا متمرکز است- اوبه این نتیجه رسید که فقط جنبش کارگری با حمایت دهقانان و بوسيله‌ی سرنگونی اتوکراسی (۷) و قدرت ملاکان، می‌تواند انقلاب دمکراتیک روسیه را برقرار کند. در حقیقت، چشم‌انداز [استقرار] دولت کارگری در روسیه بوسیله‌ی مارکسیستهای روس دیگری- به‌طور قابل ملاحظه «پارویس»- مطرح می‌شد.

تنوری رادیکال و نوین «انقلاب مداوم» در موقعیتی قرار داشت که کمتر در تعریفش از ماهیت طبقه‌ی آتی انقلاب روسیه و نقش آن در متن تاریخی صحبت می‌کرد. سهم قطعی «تروتسکی»، در این مساله بود که انقلاب روسیه می‌تواند مافوق گنجایش‌های تغییر شکل دمکراتیک

عمل کرده و شروع به اقدامات ضد سرمایه‌داری با درونمایه سوسیالیستی روشن نماید.

### تابوشکن

علت اصلی‌ای که «تروتسکی» فرضیه‌ی تابوشکنانه‌ی خودش را مطرح نمود بسیار آشکار است: " تسلط سیاسی پرولتاریا سازگار با بردگی اقتصادی نیست". چرا پرولتاریا زمانی که در قدرت است و قوه‌ی قهریه را کنترل می‌کند باید بهره‌کنشی سرمایه‌داری را تحمل کند؟ پرولتاریا حتی اگر آرزویشان در نخستین مراحل [انقلاب] محدود به برنامه‌ی حداقل بود، بوسیله‌ی موقعیت منطقی‌اش، به اقدامات سوسیالیستی هدایت خواهند شد.

«تروتسکی» همچنین متقاعد شد که بدون گسترش انقلاب به اروپای غربی، پرولتاریا روسیه برای نگاه داشتن قدرت در دستش برای مدت طولانی، دچار مشکلات خواهد شد. حوادث انقلاب ۱۹۱۷، پیش‌بینی اساسی «تروتسکی» را که دوازده سال پیش از آنصورت گرفته بود، تأیید نمود. ناتوانایی احزاب بورژوایی و متحدانشان در گرایش معتدل جنبش کارگری در پاسخ به درخواستهای انقلابی دهقانان و میل برای صلح مردم، موقعیتی را برای رادیکالیزم جنبش انقلابی بین ماههای فوریه تا اکتبر بوجود آورد. تا آنجایی که به [انقلاب ارضی] دهقانان بر می‌گردد،

اقدامات دمکراتیک فقط بعد از پیروزی شوراهای صورت پذیرفت (۸).

اما پس از کسب قدرت، انقلابیون اکتبر قادر نبودند که به سادگی خود را به اصلاحات دمکراتیک محدود کنند؛ پویایی مبارزه‌ی طبقاتی آنها را آشکارا مجبور به اقدامات سوسیالیستی نمود. در حقیقت، [عواملی نظیر] مواجه شدن با تحریم اقتصادی طبقه‌ی حاکمه و رشد تهدید آمیز و فراگیر فلج‌کننده در «تولید»، بلشویکها و متحدانشان را مجبور ساخت که خیلی زودتر از آن که پیش بینی می‌شد یعنی در ژوئیه ۱۹۱۸ توسط «شورای کمیساریای خلق»، اجتماعی شدن بخشهای اصلی صنایع را اعلام کنند.

به کلام دیگر، انقلاب ۱۹۱۷ را باید به عنوان یک پروسه‌ی غیر منقطع توسعه‌ی انقلابی، از فاز بورژوازی دمکراتیک (ناتمام) در ماه فوریه تا فاز پرولتاریای سوسیالیستی در ماه اکتبر در نظر گرفت. با حمایت دهقانان، شوراهای اقدامات دمکراتیک (انقلاب ارضی) را با اقدامات سوسیالیستی (سلب مالکیت بورژوازی) ترکیب کرده و یک «راه غیر سرمایه‌داری»، [یا به گفته دیگر] مرحله‌ی گذار به سوسیالیسم را گشودند.

اما حزب «بلشویک»- با چشم انداز کاملاً نزدیک به [تنوری] انقلاب

مداوم - فقط به واسطه‌ی استراتژی نوینی که بوسیله‌ی «لنین» در آوریل ۱۹۱۷ ترسیم شد قادر گردید که رهبری جنبش اجتماعی عظیمی که «جهان را به تکان در آورد» به انجام برساند. بیهوده نیست که اضافه کنیم که جایگاه «تروتسکی»، به عنوان رهبر شوراهای «پتروگراد»، رهبر حزب «بلشویک» و بنیانگذار ارتش سرخ، نقش تعیین‌کننده‌ی او را در رشد انقلاب سوسیالیستی اکتبر بازی کرد. مباحثه

گسترش انقلاب جهانی مساله‌ی بحث‌انگیزی است که باید پاسخ بگیرد. آیا حوادث، تأییدگر پیش‌بینی «تروتسکی» است- بدون یک انقلاب در اروپا، قدرت پرولتاریای روسیه محکوم به شکست است؟ بله و خیر.

بر اثر شکست انقلاب اروپا (در سالهای ۲۳-۱۹۱۹)، دمکراسی‌کارگری در روسیه به حیات خود ادامه نداد اما انحطاط اش همانطور که «تروتسکی» در سال ۱۹۰۶ می‌اندیشید به بازسازی سرمایه‌داری نینجامید (۹) بلکه باعث رشد پیش‌بینی نشده‌ی دیکتاتوری لایه‌های بورکراتیک شد که از جنبش کارگری سرچشمه می‌گرفتند. این لایه‌های بورکراتیک جایگزین قدرت [واقعی] کارگری شدند.

در نیمه دوم سال ۱۹۲۰، «تروتسکی» در یک دوره مباحث شورانگیز سیاسی-تئوریک با

استالینیزم رو در رو شد. او [ با صراحت کلام] توضیح داد که «بین الملل» به معنای تئوری انقلاب مداوم است. اندیشه «تروتسکی» با انفجار شگرف مبارزه ی طبقاتی در «چین» در سالهای (۲۷- ۱۹۲۵)، به مثابه ی اولین کشوری که از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه الهام گرفته بود، به بوته ی آزمایش و اجرا گذاشته شد. «تروتسکی» برای اولین بار در کتاب «انقلاب مداوم» (۱۰)، تزهایش درباره ی پویای انقلاب جهانی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را به طور سیستماتیک به عنوان یک تئوری معتبر در مقیاس جهانی ارائه داد. این کتاب شامل یک پلمیکی بر علیه سیاستهای فاجعه آمیز کمینترن استالینی در رابطه با «چین» بود. کمینترن استالینی خواستار تحمیل آموزه های انقلاب مرحله ای -انقلاب دمکراتیک بورژوایی به عنوان یک مرحله ی تاریخی مجزا- و اتحاد کمونیستها با بورژوازی ملی که «کومین تانک» «چیانکاپشک» (۱۱) آن را نمایندگی می کرد، بود. «تروتسکی» تاکید نمود که بورژوازی چین بمانند [همنوعش در روسیه تزاری، از آنجایی که خودش را بوسیله ی جنبش کارگری سوسیالیستی مورد تهدید می بیند، نمی تواند بیشتر از این، نقش انقلابی و ضد امپریالیستی بازی کند؛ تنها اتحاد پرولتاریا با دهقانان است که اولاً می تواند برنامه ی دمکراتیک (مساله ی ملی و ارضی) را به انجام رساند و ثانیاً در یک روند غیر منقطع، رشد و

گذار دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را میسر سازد.

### مرکب و ناهموار

ساختمان تئوریک این تجزیه و تحلیل، بودن شک قانون توسعه ی ناهمواره و مرکب است که پیشتر در نوشته های «تروتسکی» در سال ۱۹۰۶ یا در پلمیک هایش در سال ۱۹۲۸ آمده است؛ اما برای اولین بار این نظریه به شکل صریح در کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» (۱۹۳۰) فرموله شد.

این تجزیه و تحلیل موشکافانه به «تروتسکی» اجازه داد که فراتر از مفهوم «تکامل گرایانه» ی تاریخ که آنرا به مراحل متوالی، انعطاف ناپذیر و از پیش تعیین شده تبدیل می ساخت، گام گذاشته و به توضیح ترجمان دیالکتیکی نوینی از مراحل تاریخ که ریتم نابرابر و توسعه مرکب را در آشتی با مراحل ناهمگون- آمیزه ی اشکال کهنه و نو- قرار می داد، بپردازد. از این رویکرد، استراتژی و نتایج سیاسی ی مهمی حادث شد: پیوستگی وضعیتهای اجتماعی- اقتصادی خیلی پیشرفته یا خیلی عقب افتاده، پی ریزی ساختاری یا ترکیب وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی را در یک روند «انقلاب مداوم» ایجاب می کند. به بیان دیگر، باید گفت که یکی از نتایج اصلی توسعه ی ناهمواره و مرکب، مطالبات و وظایف اجتناب پذیر و حل نشده ی

دمکراتیک در کشورهای پیرامونی  
سرمایه داری است.

### عامیانه

«تروتسکی» با رد کردن آموزه های  
عامیانه ی استالینی ی انقلاب مرحله  
ای، بر انقلاب مداوم تاکید نمود. او  
معتقد بود که «چین» و سایر  
کشورهای خاور دور- «آمریکای  
لاتین» و «آفریقا» خارج از حوضه ی  
علاقه ی «تروتسکی» در آن زمان  
بود- نمی توانند یک مرحله کامل و  
مجزای دمکراتیک داشته باشند و  
ضرورت تاریخی به طریقی باعث  
پیش در آمد ورود این جوامع به  
مرحله دوم از یک نوع انقلاب  
سوسیالیستی می شود. تنها نیروی قابل  
اعتماد انقلابی، دهقانان و پرولتاریا  
هستند؛ یکبار که آنها قدرت را به کف  
بگیرند، انقلاب دمکراتیک در روند  
گسترش اش تبدیل به انقلاب  
سوسیالیستی شده و سپس به یک  
انقلاب مداوم می انجامد (۱۲).

از دیدگاه متافیزیکی و منطق صوری،  
ممکن است احتمال داشته باشد بین دو  
مرحله ی مجزا تفاوت گذاشت، اما در  
منطق واقعی ی روند انقلابی، این  
مراحل به طور اندام وار در یک  
دیالکتیک ترکیب می شوند (۱۳).  
همانطور که «تروتسکی» در مقدمه  
ی کتاب «هارلد یساکس» درباره ی  
«چین» نوشت: "انقلابات همانطور  
که بارها گفته شده است، دارای منطق  
خودشان هستند اما نه منطق

«افلاطون» و یا منطق نیمه واقع  
بینانه ی که از «عقل سلیم» می تراود  
بلکه انقلاب یک کنش بالای اندیشه  
است؛ منطق انکشاف و [برخورد]  
تضادهاست، یعنی: دیالکتیک (۱۴).

محدودیتهای اصلی تجزیه و تحلیل  
«تروتسکی» بیشتر از آنکه طبیعت  
استراتژیک داشته باشد، «هامه  
شناختی» است. او دهقانان را به طور  
منحصر به فرد به عنوان حامی  
پرولتاریا انقلابی و به عنوان طبقه ی  
خرده مالکی که افق اش پشت مطالبات  
دمکراتیک نمی رود، در نظر می  
گیرد. «تروتسکی» مشکل داشت که  
برای مثال بپذیرد که بخش اعظم  
ارتش سرخ چین را دهقانان تشکیل  
داده اند. اشتباه «تروتسکی»- به مانند  
بیشتر مارکسیستهای اروپایی- این بود  
که بدون «آزمون انتقادی»، این  
تجزیه و تحلیل «مارکس» در کتاب «  
هیجدهم برومر» مبنی بر آنکه دهقانان  
فرانسه [و کلا دهقانان ملل مستعمره و  
نیمه مستعمره با مشخصات بسیار  
منفاوت] به عنوان طبقه ی متمیزه شده  
و خرده بورژوا هستند، را پذیرفت.

در عین حال «تروتسکی» در یکی از  
آخرین نوشته هایش به نام «سه  
فرا یافت انقلاب روسیه» (۱۹۳۹)  
مطرح کرد که درک مارکسیستها از  
دهقانان به عنوان یکی طبقه غیر  
سوسیالیست هرگز یک مشخصه ی  
مطلق و ثابت نداشته است.

نتایج فاجعه آمیز انقلابات مرحله ای یعنی کاربرد کورکوران‌ه‌ی این‌ت‌ز توسط احزاب کمونیست در کشورهای وابسته و بکارگیری آموزه‌های استالینی در راستای بوجود آوردن یک بلوک مشترک با بورژوازی ملی در «اسپانیا» در سال ۱۹۳۶، «اندونزی» در سال ۱۹۶۵ و یا در «شیلی» در سال ۱۹۷۳، صحت و درستی تئوری «انقلاب مداوم» در قرن بیستم را به اثبات رسانید.

تئوری «انقلاب مداوم»، که فرموله شدنش از سال ۱۹۰۶ آغاز شد به ما اجازه می‌دهد که بطور گسترده‌ای به پیش‌بینی و توضیح نور تابنده‌ی انقلابات در قرن بیستم، که همه آنها انقلابات مداوم در کشورهای پیرامونی بوده‌اند، بپردازیم. آن چیزی که در روسیه، چین، یوگسلاوی، ویتنام و یا کوبا اتفاق افتاد در طرح گسترده‌ی کلی‌اش مطابق با مرکز نظرات «تروتسکی» بود: احتمال انقلاب مرکب و غیر منقطع-دمکراتیک و سوسیالیستی- در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری، وابسته یا مستعمره وجود دارد. حقیقتی که [بدون شک] مختصات "مداوم" آنها، همه‌ی رهبران جنبش‌های انقلابی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تشخیص ندادند (با بعضی استثناها نظیر «چه‌گوارا»)، یا فقط آنها به عنوان یک تصویر بکار برده [یا] یک ترمولوژی متفاوتی را به خدمت گرفته و چیزی از این رابطه‌ی موثر تاریخی برنگرفتند.

از دیگر زوایای مهم تئوری انقلاب مداوم می‌توان به رویاروی این تئوری با آموزه‌های استالینی «سوسیالیزم در یک کشور» اشاره کرد. دیدگاه «تروتسکی» که سوسیالیزم فقط در مقیاس جهانی می‌تواند وجود داشته باشد، که یک انقلاب در یک کشور پیرامونی می‌تواند فقط دوران انتقال به سوسیالیزم را شروع کند، و یک جامعه سوسیالیستی در خور نامش نمی‌تواند در داخل محدوده‌ی ملی یک کشور ساخته شود، [حقایقی بودند که] بوسیله‌ی نابودی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ به اثبات رسید. مسلماً انقلاب سیاسی ضد بورکراتیک همانطور که «تروتسکی» آرزو داشت اتفاق نیافتاد، اما تجربه‌ی شکست بورکراسی اتحاد شوروی نتوانست فرضیه او را رد کند.

تئوری «انقلاب مداوم» نه تنها به ما اجازه داد تا انقلابات اجتماعی بزرگ در قرن بیستم برای ما قابل درک شود، بلکه به عنوان یک تئوری حائز اهمیت و اعجاب‌انگیز در آغاز قرن بیست و یکم نیز برای ما باقی ماند. چرا؟

نخست، زیرا در بخش وسیعی از کشورهای سرمایه‌داری پیرامونی-خواه آنکه در خاورمیانه، آسیا، آفریقا، یا در آمریکای لاتین قرار دارند-وظایف واقعی انقلاب دمکراتیک به ثمر نرسیده است: به ترتیب نمونه‌ی

دموکراتیزه شدن یا سکولاریزه شدن دولت، آزادی از چنگال امپریالیزم، محرومیت اجتماعی اکثریت فقرا، یا راه حل مساله ارضی در دستور کار [جامعه] باقی مانده است. «وابستگی» شکل جدیدی به خود گرفته است، اما اشکال جدید کمتر از قبل ددمنشانه و مقیدتر نیستند: دیکتاتوری بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی (۱۵) بر کشورهای مقروض از طریق مکانیزم طرح های تعدیل نئولیبرالیستی و شرایط دراکولایی برای بازپرداخت قرضهای خارجی صورت می گیرد. می توان گفت که از هر لحاظ قدرت اعمال شده بوسیله ی موسسات مالی جهانی- که در اختیار قدرتهای امپریالیستی به طور عام و بطور خاص آمریکا- بر اقتصاد و زندگی سیاسی کشورها، در مجموع بسیار بی پرده تر و دیکتاتورمابانه تر از سیستم قدیم نئولیبرالیستی عمل می کند.

### مرکب

انقلاب در کشورهای [پیرامونی سرمایه داری] می تواند فقط یک ترکیب مرکب و واسطه ای بین مطالبات دمکراتیک و سرنگونی سرمایه داری باشد. امروز به مانند دیروز، گذار انقلابی که در کشورهای پیرامونی در دستور کار قرار دارد با انقلاب در کشورهای مرکز یکسان نیست. یک انقلاب اجتماعی در «هند» از نقطه نظر برنامه، استراتژی و نیروی محرکه اش به خالصی یک

انقلاب کارگری در انگلستان نمی باشد.

امروزه، نقش سرنوشت ساز سیاسی - که به روشنی بوسیله ی «تروتسکی» به تصویر کشیده نشد- در کشورهای بسیاری بوسیله ی جنبش های دهقانی و بومی ( نظیر «اف.ضد.ال.ان» در مکزیک، «ام.اس.تی» در برزیل و «کونای» در اکوادور) بازی می شود. این جنبش ها اهمیت قوه ی انفجار اجتماعی ی مساله ی ارضی و رابطه ی نزدیکش با آزادی ملی را نشان می دهد.

نمی توان برای مثال یک انقلاب اجتماعی در «برزیل» را بدون آنکه اقداماتی نظیر: دموکراتیزه نمودن موثر دولت، آزادیهای ملی، اصلاحات رادیکال ارضی، جستجو برای یک راه توسعه اقتصادی خودمختار، برآورده کردن احتیاجات عامه، [ و غیره ..] را انجام دهد، متصور شد. و بالعکس: فقط یک انقلاب اجتماعی - ضد سرمایه داری- می تواند این برنامه ی دمکراتیک را در یک روند «غیرمنقطع گذار اجتماعی» محقق سازد.

در نبرد کشورهای جنوب بر علیه نئولیبرالیزم گلوبالیزیسیون، بر علیه موسسات مالی جهانی، علیه سیستم غیر انسانی قروض خارجی، علیه تحمیل سیاستهای صندوق بین المللی پول (۱۶) که موجب نتایج دهشتناک

اجتماعی شده، مساله ارضی دوباره دارای اهمیت خاصی شده است.

## ابهام

در این متن، یک آرایش جدید توهم برانگیزی از یک نوع ناسیونالیستی درباره ی توسعه ملی (سرمایه داری)، سیاستهای قدرتمند رشد اقتصاد ملی، اتحاد استراتژیک با نظامیان ناسیونالیست، یا یک اتحاد دوباره با همه ی طبقات حامی راه اقتصاد غیر وابسته [که تمایل به] بازگشت به سوی بازارهای داخلی را دارند، دیده می شود.

تئوری «انقلاب مداوم» به ما اجازه می دهد- یک جایگاه قطعی برای تحقق آرزوها برای آزادیهای ملی و نبرد علیه اشکال جدید تسلط امپریالیزم را فراهم کرده- و به مبارزه ی جدایی ناپذیر ملی، دمکراتیک و سوسیالیستی در یک جنبش تاریخی ادامه دهیم.

در بسیاری از کشورهای پیرامونی ی سرمایه داری- همینطور در «شوروی» و کشورهای اروپای شرقی- مساله ی ملی اشکال جدید و آشفته ای را به خود گرفته است: درگیرهای خونین داخلی، قومی، اجتماعی، مذهبی بوسیله ی مرتجعان، اغلب از نوع فاشیستی خواه بوسیله ی امپراتوری غرب حمایت بشوند یا نشوند، در جریانند. در اینجا دوباره، فقط یک انقلاب سوسیالیستی بین المللی می تواند دایره ی شنیع قتل،

تجاوز و کدورت های اجتماعی را بوسیله ی یک راه حل حقیقی فدرال یا کونفدرال شکسته و ضامن حقوق ملی برای اقلیت ها گردیده و شرایط مناسب برای اتحاد کارگران تمام ملیت ها را خلق کند. این بطور مشخص برای کشورهای جنوب شرقی آسیا، خاورمیانه و بالکان صادق است.

برای «تروتسکی» با وجود تضادهای اجتماعی عمیق در کشورهای وابسته، انقلاب هرگز یک امر اجتناب ناپذیر نبوده [بلکه] محصول ضرورت و بحران سرمایه داری یا تشدید فقر است. ملت های کشورهای پیرامونی ی سرمایه داری که انقلاب واقعی سوسیالیستی یا دمکراتیک در یک روند مداوم در آنها انجام نگرفته، می توانند شروع به اجرای یک راه حل بنیادی برای فائق آمدن به مشکلاتی نظیر فقر، بیکاری، نابرابریهای اجتماعی، تبعیض ملی و قومی، کمبود آب و نان، تسلط امپریالیزم، رژیم الیگارشی، انحصار زمینها توسط زمین خواران، که آنها را عذاب می دهد، نمایند.

## توضیحات:

(۱) اولیگارشی (یا گروه سالاری) فرمانروای گروهی اندک شمار، یک طبقه، دسته، یا حزب بر دولت و بدون نظارت اکثریت مردم است. معمولا این عنوان را برای اقلیت حاکمی به کار می برند که قدرت دولت را در

راه سود خود به کار می برد و اکثریت ناراضی را سرکوب می کند.

۲) «نتایج و چشم اندازها» جزوه ای است به قلم تروتسکی که تدوین آن از تابستان ۱۹۰۴ تا اوائل ۱۹۰۶ به طول انجامید، این جزوه زمانیکه تروتسکی در زندان تزار به سر می برد آماده چاپ و برای نخستین بار در سال ۱۹۰۶ در شهر «پترزبورگ» منتشر گشت. پس از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۹ این کتاب به انضمام مقدمه ی نویسنده و مقاله ای که او تحت عنوان «مبارزه برای قدرت» در اکتبر ۱۹۱۵ نوشته بود توسط چاپخانه ی دولتی در «مسکو» تجدید چاپ شد و ترجمه ی انگلیسی این متن در سال ۱۹۲۱ از طرف بین الملل سوم (کمینترن) انتشار یافت. این جزوه بسیار مهم در تابستان ۱۹۷۶ بوسیله ی نشر طلایعه به فارسی ترجمه و انتشار یافت.

۳. On the differences between Parvus and Trotsky, see Alain Brossat, *Aux origines de la révolution permanente : la pensée politique du jeune Trotsky*, Paris, Maspero, ۱۹۷۴. On the convergences and divergences between Lenin, Rosa Luxemburg and Trotsky, see the remarkable book by Norman Geras, *The Legacy of Rosa Luxemburg*, London, New Left Books, ۱۹۷۶. ۴-Trotsky, ۱۹۰۵, Penguin, London, ۱۹۷۳.

۵. Trotsky, *Results and Prospects*, in the *Permanent Revolution*, Pathfinder Press, New York, ۱۹۶۹, p. ۶۳.

۶. Trotsky, *Results and Prospects*, op. cit., p. ۳۶.

۷- یکه سالاری یا اتوکراسی، نوعی قدرت که دارای این مختصات است: الف) برتری آشکار یک فرد در بالاترین مرتبه ی اداری کشور؛ ب) نبودن قانونها یا سنتهایی که بر عمل فرمانروا نظارت کند؛ ب) نامحدود بودن قدرت فرمانروا در عمل.

۸. As Lenin would later write, "it was the Bolsheviks... who, thanks to the victory of the proletarian revolution, helped the peasants to lead the bourgeois democratic revolution to the end".

۹- بازسازی سرمایه داری در روسیه در حقیقت بعد از سال ۱۹۹۱ آغاز شد.

۱۰- تئوری «انقلاب مداوم» اولین بار در سال ۱۹۰۶ توسط «لئون تروتسکی» در کتاب «نتایج و چشم اندازها» ارائه گردید و صحت آن توسط انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷ تأیید شد. این کتاب پس از پیروزی انقلاب اکتبر به عنوان یکی از کتب کلاسیک انقلاب روسیه به زبانهای مختلف چاپ و توزیع می شد. در سالهای تسلط ارتجاع استالینی در اتحاد شوروی که کلیه سنن مارکسیزم انقلابی زیر سؤال و به باد حملات گرفته شد، تئوری انقلاب مداوم نیز

Secker and Warburg, London,  
۱۹۳۸.

۱۵. سازمان تجارت جهانی (WAO) در ژانویه سال ۱۹۹۵ به عنوان موسسه ای برای جانشینی مذاکرات موافقتنامه عمومی امور تجاری و گمرکی موسوم به گات (مرکز رسمی قانونگزاری تجارت جهانی از سال ۱۹۴۸) پا به عرصه ظهور نهاد. امروزه، بیشتر کشورهای جهان عضو آن بوده و اکثر کشورهای سرمایه داری که هم اکنون عضو آن نیستند برای عضویت آن اقدام کرده اند. لازمه عضویت در سازمان تجارت جهانی قبول مجموعه ای از موافقتنامه های تجارت آزاد در همه زمینه ها از صنعت کشاورزی تا رعایت حق امتیاز کالاها، تجارتی می باشد. طبق تعریفی که این سازمان از خود ارائه می دهد کار آن ایجاد مجموعه ای از سیستم های تجاری قانونی چند وجهی می باشد، همه اعضا از حقوق معینی برخوردار بوده و موظفند از قوانین آن پیروی نمایند. حاصل نوعی ارتباط دو وجهی بازرگانی بر پایه توانمندی های سیاسی و اقتصادی است و طبعاً کشورهای فقیر مجبور به تبعیت از قدرتهای تجاری می باشند. بر اساس تحلیل های منتقدین اصولاً سیستم تصمیم گیری در سازمان تجارت جهانی به نوعی است که کشورهای کوچک را مجبور به دنباله روی از قدرتهای بزرگ تجاری می کند، سازمان تجارت جهانی مصوبات خود را نه بارای گیری که با اجماع انجام می دهد و در

علی الخصوص مورد آماج این حملات قرار گرفت. رهبری استالین تحت لوای حمله به انقلاب مداوم، خیانت به انقلاب در کشورهای جهان را آغاز کرد و اولین نتیجه آن شکست انقلاب چین در سالهای ۱۹۲۵-۲۷ بود. تروتسکی در پاسخ به یکی از این انتقادات، در سال ۱۹۲۹ کتاب «انقلاب مداوم» را نوشت که در آن، این تئوری به تفصیل توضیح داده شده و همچنین تحریفات را که در مورد این تئوری صورت گرفته بود، پاسخ داد.

۱۱- «چیانکایشک» (۱۹۷۵-۱۸۸۷): رهبر حزب سرمایه داری «کومین تانگ» بود و در انقلاب چین در سالهای (۱۹۲۵-۲۷) رهبری نظامی این حزب را بر عهده داشت. «استالین» و کمینترن حزب کمونیست چین را به انحلال این حزب و همکاری با چیانکایشک تشویق کردند. چیانکایشک، سپس در آوریل ۱۹۲۷، دست به یک کودتای نظامی در شهر شانگهای و کشتار کمونیستها و کارگران چین زد. از آن پس کمینترن و استالین به حمایت «وان چینگ وی» برخاستند.

۱۲. L. Trotsky, The permanent Revolution, op cit.

۱۳. Ibid.

۱۴. L. Trotsky, preface to the Tragedy of the Chinese Revolution, Harold Isaacs,

عمل کشورهای سرمایه داری متروپل هستند که قوانین را به بحث و مشورت گذارده و پس از توافق با یکدیگر برای دیگر اعضا مطرح می کنند. بسیاری از نمایندگان کشورهای در حال توسعه حتی زمانیکه موضوع مذاکرات کلیدی نشست سازمان تجارت جهانی در سیاتل راجع به کشور متبوعه آنها بود هم از حضور در متن مذاکرات محروم گشتند.

۱۶- بانک جهانی و صندوق بین المللی پول (IMF) هر دو در کنفرانسی در سال ۱۹۹۴ در محلی به نام Bretton Woods بنیان گذاشته شدند (و به همین دلیل اغلب از آنها به عنوان بنیادهای Woods Bretton یاد می شود) و پس از جنگ جهانی دوم هر یک نقشی متفاوت در بازسازی جهان سرمایه داشته اند. بدوا نقش IMF به صورت حفظ تعادل سیستم مالی جهان تعریف شد؛ حال آنکه بانک جهانی به بازسازی اقتصادی جهان در هم شکسته از جنگ مامور گردید. با فرا رسیدن دوره بحرانی افزایش دیون در دهه ۸۰، توجه اصلی هر دو موسسه بر روی کشورهای در حال توسعه متمرکز گردید. علی رغم اختیارات مختلف، هر دو موسسه در بررسی و تعیین آنچه کشورهای در حال توسعه را واجد شرایط دریافت کمکهای لازم برای توسعه می سازد از سیستم مشابهی استفاده می کنند. سیاست هر دو بر پایه انطباق و سازگار کردن این کشورها با اقتصاد رو به رشد جهان

است که مجموعاً نتایج مصیبت آمیزی برای خود آن کشورها به دنبال دارد. امروزه هر دو موسسه اثرات تخریبی سیاستهای خود را بر روی بخش فقیر تر جهان در حال توسعه تأیید کرده و به تمرکز قوای خود در از میان برداشتن فقر در آینده متعهد شده اند، ولی به روشنی در عملی کردن این کلام عاجز بوده و همچنان وام های پرداختی را بر اساس همان سیاست در اختیار دولتها می گذارند. بانک جهانی تنها ۸٪ از مجموع وامهای خود را به آموزش و پرورش، خدمات بهداشتی و درمان و آب و فاضلاب تخصیص می دهد حال آنکه ۴۵٪ آن مستقیماً برای شرکت در مناقصات قراردادهای پر سود فرا-قاره های به شرکتهای چند ملیتی پرداخت می گردد. در حال حاضر بانک جهانی و صندوق بین المللی پول هر دو در پشت صحنه در تلاش هستند تا از میزان بدنامی خود بکاهند. مدارک داخلی منتشره IMF در مارس ۲۰۰۱ نشان دهنده آن هستند که بازسازی های این سازمان در ساختار اقتصادی کشورها بیشتر متوجه ایدئولوژی سیاسی آنها بوده است تا ساختار سیاسی؛ جدیدترین گزارش بانک جهانی در آفریقا نشان می دهد که شرایط اقتصادی تحمیل شده توسط این سازمان بر ملل آفریقا در مقیاس وسیعی شکست خورده اند.

## تأثیر مرگ تروتسکی

### تد گرانت

برگردان: رنوا راسخ

را بخاطر اینکه از «تروتسکی» بهتر محافظت نکرده بود نکوهش کردیم؛ البته ما هیچ انتقادی را در سطح عمومی انجام ندادیم.

اما چه عکس‌العملی بعد از ترور «تروتسکی» از جانب ما صورت گرفت؟ واکنش فوری ما شروع یک کمپین جهت افشای جنایت استالینست ها بود. اخبار ترور «تروتسکی» به شکل کاملاً اقتضای آمیزی در روزنامه‌ی کارگری حزب کمونیست [استالینست] توسط «ج. آر. کمپبل» منتشر شد. در این روزنامه درج شده بود که یکی از پیروان «تروتسکی» او را به قتل رسانده است و «استالین» و دستگاه بوروکراتیک او هیچ نقشی در این ترور نداشته است. ما این دروغ را افشا کردیم.

در آن زمان من درگیر «اتحادیه بین المللی کارگران» بودم که در جهت مبارزه بر علیه‌ی جنگ امپریالیستی ساخته شده بود. ما برای به قدرت رسیدن یک دولت کارگری مبارزه می کردیم که بعد از ملی کردن اقتصاد، اگر لازم شد جنگ انقلابی را بر علیه «هیتلر» سازمان دهد.

بدون وجود «تروتسکی» ما نابینا شده بودیم. «تروتسکی» در بسیاری از موارد حتی از «لنین» هم بزرگ تر بود؛ «تروتسکی» در کارهای ثنوریک اش در بین سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۴۰ ضمن توسعه‌ی مارکسیزم و لنینیزم به آنها عمق بخشید. تجزیه و تحلیل «تروتسکی» در مورد

[ «تد گرانت» روزی را که خبر قتل «تروتسکی» از رادیو پخش شد را به خاطر می آورد. ]

" هنوز این خبر، چشمها را اشک آلود می کند"

خشم و غصب و احساس ناامیدی رفا، در سراسر دنیا غیر قابل تصور بود. استالینستها نوزده بار سعی کرده بودند تا «تروتسکی» را ترور کنند و این بار موفق شده بودند.

در آن زمان، حوادث جنگ دوم جهانی بسیار حیرت بود بطوری که [ بر خلاف شرایط صلح ] مرگ «تروتسکی» نمی توانست اثری بر آن داشته باشد. از اینرو «استالین»، بروی به قتل رساندن «تروتسکی» [ توسط تروریست هایش ] در آن زمان حساب باز کرده بود. «استالین» فکر میکرد که در آشفتگی عمومی ناشی از جنگ، قتل «تروتسکی» مورد توجه قرار نمی گیرد. اما قتل «تروتسکی» اثر بزرگی بر روی ما گذاشت و حتی ما را در انگلستان و سطح بین المللی در دنباله روی از او مستعد تر نمود. بعد از ترور «تروتسکی»، ما کمی «حزب کارگران سوسیالیست آمریکا»

رویدادهای اسپانیا، بطور مشخص انقلاب ۳۷-۱۹۳۱، فرانسه، انگلستان در زمان اعتصاب بزرگ، چین در سالهای ۲۷-۱۹۲۵ و آلمان در مبارزه بر علیه «هیتلر»، پیروانش را برای مبارزه ای که در پیش رو داشتند، مسلح نمود.

بالاخر از همه، ما بدون «تروتسکی» یک تجزیه و تحلیل [مدونی] از استالینیزم نداشتیم. نقد «تروتسکی» به «بین الملل کمونیستی» دوباره در جریان حوادث صحت خودش را نشان داد. ما احساس تاسف شدیدی می کردیم، چرا که شاید بتوان گفت که بهترین اثر «تروتسکی» در آخرین سال عمرش خلق شد. کتاب «تروتسکی»، «در دفاع از مارکسیزم»، در تجزیه و تحلیلش درباره ی شوروی و روند استالینیزم، صحتش را به اثبات رساند.

«تروتسکی» نشان داد که بوروکراسی یک طبقه، صف بندی جدیدی نیست بلکه انحراف از سوسیالیزمی است که دیگر قادر نیست سوسیالیزم بیآورد. کتاب جالب «تروتسکی» با وجود اینکه در آن زمان و در این مورد نوشته شده بود در سال ۱۹۴۵ انتشار یافت. «استالین» بروی دولتهای انگلیس و امریکا و سایر کشورها فشار اعمال کرد که از انتشار کتاب «تروتسکی» تا پس از جنگ پرهیز کنند. آثار «تروتسکی» یک بنیاد ژرف تئوریک به جنبش [کمونیستی] بخشید. اگر «تروتسکی»

برای پنج سال دیگر زندگی می کرد، و آثار اینچنینی را تولید می نمود، بدون شک امتیاز بزرگی برای جنبش کارگری محسوب می شد. اگر «تروتسکی» ترور نمی شد و می توانست در دوره ی پس از جنگ دوم جهانی زندگی کند، نمی توانست در مسیر حوادث، تفاوت بنیادی بوجود آورد؛ چرا که پیروزی استالینیزم از یک طرف و احیای سرمایه داری از طرف دیگر سبب ممانعت از وقوع انقلابی شده بود که تروتسکی در انتظار وقوع آن بود.

در کشورهای فرانسه، انگلستان، آلمان و سایر کشورها، اگر چیزی که احزاب کمونیست نامیده می شدند، احزاب واقعا انقلابی بودند، در آنصورت قادر بودند که انقلاب را در قاره ی اروپا گسترش داده و مشکلات طبقه کارگر را در ابعاد ملی و بین المللی یکبار برای همیشه حل کنند. اما اگر «تروتسکی» زنده بود، او کارگران را بهتر مسلح می کرد. در صورت زنده بودن «تروتسکی»، دیگر مصیبت مطلق از جانب افرادی که دعوی پشتیبانی از «تروتسکی» می کردند اما در واقعیت ایده های او را کاملا تحریف می نمودند، وجود نداشت. و اگر «تروتسکی» زنده بود که جنبش را هدایت کند بسیاری از ضایعات و خساراتی که ناشی از تجزیه های جنبش بودند، دیگر وجود خارجی نداشتند.

«تروتسکی» به تحلیل ما از شرایط موجود کمک شایانی کرد. نتایج آن تحلیل بر تحکیم سرمایه داری در کشورهای صنعتی و تثبیت قدرت استالینیزم در کشورهای اروپای شرقی و شوروی برای یک مدت زمان موقت که حالا دیگر سپری شده، تاکید می‌کرد. این تئوری «تروتسکی» کاملاً متحقق شد و حتی بطور فزون تری در طی سال ۱۹۹۰ به اثبات خواهد رسید. به طور مشخص اخباری که از شوروی می‌آید - حرکت کاملاً ضد انقلابی که «گورباچف» جهت بازگرداندن سرمایه داری در پیش گرفته - نشان می‌دهد که چقدر تجزیه و تحلیل «تروتسکی» از استالینیزم و روندی که در شرف وقوع در جهان است، صحیح بوده است.

همانطور که «تروتسکی» پیش بینی نمود، بوروکراسی برای حفظ امتیازاتش وادار می‌شود به سوی سرمایه داری چرخش نموده و به طور آشکار در کنار ضد انقلاب قرار گیرد. بوروکراتها سعی دارند از افرادی مانند «بوش»، «تاچر» و «کوهل» کمک بگیرند. خیلی تهوع آور است وقتی می‌بینید که چطور «گورباچف» چاپلوسانه در مقابل امپریالیستها ها از خود فروتنی نشان می‌دهد. در بحره‌ی زمانی که آغاز شده، با اینکه استالینیزم پیشتر در شوروی و بلوک شرق فرو پاشیده است، سرمایه داری در [کشورهای

غربی نیز] روبه انحطاط و زوال خواهد رفت.

در پنجاه سال گذشته، ما ضمن بنیاد نهادن و عمق بخشیدن به ایده‌های «تروتسکی»، جنبشی را ساختیم که سرانجام باعث تغییر و دگرگونی حزب کارگر و اتحادیه‌های کارگری در انگلستان و سطح بین‌المللی خواهد شد.

حما هم اکنون هم که به گذشته باز می‌گردیم، به زمانی که «تروتسکی» ترور شد، چشمانمان اشک آلود می‌شود. «تروتسکی» چه فداکاری بزرگی کرد. در حالیکه خانواده اش کشته شدند، رفقایش، بلشویکهای قدیمی، همگی نابود شدند و این یک پیروزی برای استالینیزم و رفرمیسم بود، با تحمل همه‌ی این مشکلات هرگز ضرورت کار برای آماده‌سازی کادرهای انقلابی جهت تکامل هر چه بیشتر جنبش را متوقف نکرد. بر اساس ایده‌های تروتسکی و در عین حال توسعه و ژرفا بخشیدن به آنهاست که ما به سوی پیروزی پیش می‌رویم.

(این نوشته اولین بار در روزنامه‌ی میلپتان، مورخه هفدهم اگوست ۱۹۹۰ انتشار یافت)